آذر ۱۳۵۲
شماره ۱

آلترناتیو

ا. مندل	ظهور سرمایه مالی عرب و ایرانی
المناضل	حزب کمونیست عراق و مسأله کردستان
رابعه	انقلاب عرب و مسأله فلسطین
مازیار	کنفدراسیون: عملکرد سالهای اخیر
صمدراد	م ـ ر و مسأله استالین

چند کلام ...

کند و کاو حاصل بحث و کار عده ای دانشجوی ایرانی است. هدف از انتشار آن اشاعهٔ مارکسیزم انقلابی در داخل جنبش دانشجوئی، و کمک به ایجاد یک قطب سوسیالیستی انقلابی در داخل این جنبش است. دانشجویان مستثنی و منزوی از کل اجتماع نیستند. عقاید و دستجات سیاسی میان دانشجویان الزاماً انعکاسی است از عقاید و طبقه بندی موجود در اجتماع. خود جنبش دانشجوئی نیز، چه فعلاً بآن آگاه باشد چه نه، از مبارزات طبقاتی مستثنی نیست. راه حلها و برنامه های مختلف و متضادی که طبقات مختلف برای حل مسائل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جامعه ارائه میدهند در جنبش دانشجوئی نیز منعکس میشود.

بعقیده ما تنها راه پیشرفت جنبش دانشجوئی اتحاد سیاسی آن بر مبنای عقاید و برنامه ایست که میتواند جنبش را، همگام با جنبش طبقاتی جامعه، بجلو هدایت کند، یعنی بر مبنای مارکسیزم انقلابی، یعنی با بریدن از ایدئولوژیهای بورژوائی، و ما قبل آن.

از این نظر، وظیفه سوسیالیست ها در جنبش دانشجوئی مبارزه پیگیر و آگاه سیاسی برای نیل به این هدف است.

کند و کاو در واقع وسیله ایست برای تسهیل این روند. و از همه کسانیکه با این چشم انداز موافقند، و یا قبول دارند که حتی بحث خود این چشم انداز نیز برای جنبش دانشجوئی حائز اهمیت است، دعوت میکنیم در اینراه با فرستادن عقاید و مقالات کمکمان کنند.

فهرست

ظهور سرمایه مالی عرب و ایرانی	۳
حزب کمونیست عراق و مساله کردستان	۱۰
انقلاب عرب و مساله فلسطین	۲۶
کنفدراسیون: عملکرد سالهای اخیر	۳۰
معرفی و نقد کتاب:	
م ـ ر و مساله استالین	۳۵
درباره ستم کشیدگی زن در ایران	۶۰
آثار ا ـ سلطانزاده	۶۳

کند و کاو
شماره ۱
آذر ۱۳۵۳

موقتاً از طریق
این نشانی با ما
تماس بگیرید:

K. K. Cameron UG,
Chemical Engineering Dept.,
Imperial College,
London, S.W.7,
England.

ظهور سرمایه مالی عرب و ایرانی

بقلم : ارنست مندل

ترجمه از نشریه INPRECOR شماره ۱۰ ، ۱۷ اکتبر ۱۹۷٤ *.

افزایش قیمت نفت از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ ببعد ، عایدات ارزی کشورهای تولید کننده نفت را بمقدار قابل ملاحظه ای بالا برده ، بخصوص کشورهای تولید کننده نفت عربی و ایران . این درآمد عظیم ـــ که برای سال ۱۹۷٤ تا ۷۵ هزار میلیون دلار تخمین زده شده ـــ از طرق زیر میتواند بمصرف برسد :

۱ـ احتکار آن ، یعنی نگهداشتن آن در بانکهای مرکزی بشکل پشتوانه پول آن کشور و یا بشکل طلا و یا بشکل پول احتکار شده ، توسط صاحبان خصوصی .

۲ـ سپردن آن به بانکهای خارجی یا موسسات بین‌المللی بمدت کوتاه و یا استفاده از آن در خرید اوراق قرضه دولتی کوتاه مدت در کشورهای امپریالیستی (اوراق قرضه خزانه داری).

۳ـ مصرف غیر مولد این درآمد در وارد کردن موادیکه در جریان تجدید تولید کالا نقشی ندارند : اسلحه ، اشیاء تجملی وغیره .

٤ـ مصرف آن در وارد کردن اجناس تولیدی در خدمت تسریع انباشت سرمایه و تولید کالا در داخل کشورهای تولید کننده نفت. (واردات غذائی و کالاهای مصرفی هم که در تجدید تولید نیروی کار بکار میرود جزو همین دسته هستند .)

۵ـ مصرف این درآمد در سرمایه گذاری طویل‌المدت در خارج . در این قسمت چندین دسته باید از هم تمیز داده شوند :

ـ سرمایه گذاری در ارزشهای نقد (اوراق بورس و قرضه) .

ـ سرمایه گذاری غیر نقد .

ـ خرید سهام در شرکتهای صنعتی ، مالی ، تجاری و یا حمل ونقل و تاسیس کمپانیهای تازه از این قبیل همراه با شرکت در مدیریت آنها .

از کلیه این پنج شکل کاربرد "دلار نفتی" فقط شکل اول ، در پائین آوردن تورم در اقتصاد کشورهای امپریالیستی تاثیر میتواند بگذارد و بنابراین میتوان آنرا عامل متممی ، اگرچه بسیار فرعی ، در رکود اقتصادی

---

* INPRECOR که مخفف

INTERNATIONAL PRESS CORRESPONDENCE

است ارگان کمیته اجرائی بین‌الملل سوم بود که انتشار آن بدنبال انحطاط بوروکراتیک کمینترن قطع شد . آغاز انتشار مجدد INPRECOR از طرف دبیرخانه واحد بین‌الملل چهارم قدمیست در راه احیای این سنت انترناسیونالیزم کارگری .

INPRECOR هر دوهفته یکبار بزبانهای فرانسه، انگلیسی ، اسپانیائی ، و آلمانی چاپ میشود . علاقمندان میتوانند با فرستادن معادل چهار پوند انگلیسی (در اروپا) و یا ده دلار (در امریکا و کانادا) به آدرس زیر برای یکسال آبونه شوند :

INPRECOR
12/14 rue de la Buanderie
Brussels 1000 Belgium

چک و یا هرگونه ورقه بانکی باسم GISELA SCHOLTZ نوشته شود .

که اکنون در جریان است در نظر گرفت. صحبت از " ۶۰ هزار میلیون دلار برداشت از اقتصاد غرب" بعلت کسر موازنه پرداختهای بعضی از کشورهای امپریالیستی، آن چنانکه ذکر کلام برخی از سیاستمداران کشورهای امپریالیستی است، بمعنی اینست که فراموش کنیم قسمت عمده این شصت هزار میلیون دلار یا در غرب باقی میماند و یا بشکل پرداخت برای خرید کالاهای مکملی و یا بشکل سرمایه گذاری های مختلف بغرب برمیگردد.

در واقع تز مخالف این تز صحت بیشتری دارد. سپردن دلار نفتی بمدت کوتاه در بانکهای اروپائی و امریکائی، تورم اعتبارات و در نتیجه تورم اسکناس را تشدید میکند نه اینکه از تورم آن بکاهد.

درست است که قسمتی از این دلار نفتی بمنظور "جذب" قبوض خزانه داری امریکا و انگلیس بکار رفته، در نتیجه این قبوض از دست خریداران معمولی آن (بانکهای خصوصی) خارج شده، این در کاهش امکانات این بانکها در اعطای اعتبار سهیم بوده است. ولی علت واقعی این محدودیت اعتبار خرید اوراق قرضه دولتی کوتاه مدت توسط صادرکنندگان نفت نیست. بلکه علت اصلی آنست که بانکهای مرکزی بریتانیا و امریکا، در پیروی از سیاستهای عمدی انقباضی و محدود کردن اعتبارات، حجم عملیات خود را در بازار جهانی پول به نسبت رشد خرید این قبوض توسط " شیوخ عرب"، بسط نداده اند.

درحال حاضر مشکل بتوان تخمین زد که درآمد تولید کنندگان نفت بچه نسبت در پنج طریق فوق الذکر صرف میشود. ولی بطور کلی میتوان تخمین زد که سی هزار میلیون دلار در سال ۱۹۷۴، صرف ازدیاد واردات کالا و سرمایه گذاری های مختلف در داخل کشورهای تولید کنندهٔ نفت (طرق ۳ و ۴) و ۳۵ هزار میلیون دلار صرف سرمایه گذاری در خارج (طرق ۲ و ۴) و بقیه باحتمال قوی احتکار خواهد شد.

برنامه های سرمایه گذاری که از اکنون هم توسط کشورهای تولید کننده نفت برای سالهای آینده در نظر گرفته شده، بسیار وسیع است. بودجه برنامه پنج ساله عربستان بالغ بر ۶۰ هزار میلیون دلار است (بقیمت جاری). برنامه چهار ساله الجزایر برای سالهای ۱۹۷۴ـ۱۹۷۷، شامل ۲۲ هزار میلیون دلار سرمایه گذاری است. کویت تنها در سال مالی ۱۹۷۴ـ۱۹۷۵ برنامه چهار هزار میلیون دلار سرمایه گذاری دارد. بنابراین میتوان پیش بینی کرد که با ازدیاد حجم لوازم بازار، حق ثبت و کمکهای فنی ای که کشورهای امپریالیستی در سالهای آینده بکشورهای تولید کننده نفت خواهند فرستاد، از کسری موازنه پرداخت های روزافزون کشورهای امپریالیست منتج از قیمت بالای نفت اگر سایر عوامل مساوی باشد، بمقدار قابل ملاحظه ای کاسته خواهد شد. این در مورد کسری موازنه پرداختهای کشورهای نیمه مستعمره که صادرکننده نفت نیستند، صدق نمیکند. کسری موازنه آنها چه بسا بدتر خواهد شد.

ظهور سرمایه مالی جدید

New York Times

در دهمین کنگره جهانی بین الملل چهارم* این حرف ما که انباشت سریع و عظیم سرمایه، حاصل از ترقی زیاد قیمت نفت، در دست طبقات دارای (owning classes) کشورهای تولید کننده نفت درحال تشکیل سرمایه مالی اتونوم و جدید عرب و ایرانی میباشد، بسیاری از نمایندگان را متعجب ساخت و شاید حتی عده ای را هم کمی شوکه کرد.

از آن تاریخ تا بحال آنچه که تا قبلاً گرایش بالقوه ای بنظر میرسید، کاملاً شکوفان شده. خرید ۲۵٪ از سهام تراست کروپ آلمان غربی توسط شاه ایران عموماً بمنزله علامت ظهور بخش تازه و مستقلی در سرمایه مالی بین المللی تلقی شد.

سرمایه مالی، سرمایه ای بانکی (سرمایه پولی) است که در بخشهای تولیدی (صنایع، ترانسپورت

---

* فوریه ۱۹۷۴

وغیره) سرمایه گذاری شده ، در کنترل این بخشها سهیم است و حتی این کنترل را انحصاراً بدست میگیرد . باین معنی ، سرمایه مالی متمایز است از سرمایه طفیلی کرایه ای (rentier capital) که به نگهداری کیف اوراق بورس و جمع آوری کوپن دل خوش میکند .

اطلاعاتی که مرتباً در مورد فعالیتهای طبقات دارا که مشغول جمع آوری درآمد حاصل از صادرات نفت هستند میرسد ، هیچ جای شك و شبهه باقی نمیگذارد که این طبقات در حال حاضر پا از مرحله طفیلی کرایه ای (از نوع پاشاهای قدیم مصر) فراتر گذاشته ، به فعالیتهای نمایندگان تیپیك سرمایه مالی دست زده اند .

مثال بورژوازی ایران ، که از این پس در شورای مدیریت تراست کروپ نماینده خواهد داشت ، بهیچوجه مثال منفردی نیست . در بخش معاملات ملکی ، شرکت سرمایه گذاری کویت ، که بسال ۱۹۶۱ تاسیس شد ، جزیره کیاوه در ایالات متحده را خریده است و تصمیم بایجاد یك مرکز عظیم توریستی دارد . از پروژه تجدید عمران مرکز شهر آتلانتا ، واقع در ایالت جورجیا در ایالات متحده ، سهم عمده ایرا بدست آورده . در لندن پیشنهاد عظیمی (بالغ بر ۲۶۰ میلیون دلار) برای خرید شرکت املاك سان مارتین داده . همچنین کنترل دو کمپانی کشتیرانی را ، یکی بین قبرس و بریتانیا ، و دیگری بین انگلیس و ایرلند ، در دست گرفته . در خود کشورهای عربی سرمایه مالی عرب با مشارکت انحصارات عظیم امپریالیستی (و در اغلب موارد با کنترل مالی و سیاسی در دست اعراب) در یك سری پروژه های بزرگ صنعتی بکار انداخته شده . کمپانی عربستان سعودی ، پترومین ، با همکاری کنسرسیوم بین المللی مارکونا (شامل گروههائی از آلمان غربی ، ژاپن ، و امریکا) مشغول ساختمان یك کارخانه فلزکاری ۵۰۰ میلیون دلاری در ناحیه جبیل عربستان است . کمپانی عربی حمل و نقل دریائی نفت ، صاحب ٤ تانکر نفت ببهای ۲٤۰ میلیون دلار میباشد . امارت ابوظبی یك پروژه ۳۰۰ میلیون دلاری بمنظور ساختن کارخانه گاز مایع در جزیره داس با همکاری یك گروه امریکائی و یك گروه ژاپنی شروع کرده است . عربستان سعودی مشغول ساختن یك کارخانه ۱۰۰ میلیون دلاری کود شیمیائی با همکاری تراست آلمانی هوخست ، یك کارخانه ۳۰۰ میلیون دلاری گاز متانل با کارخانه گاز طبیعی هوستن ، و یك مجتمع پتروشیمی در جبیل با همکاری تراست ژاپنی میتسوبیشی میباشد . کمپانی شیمیائی داو (Dow Chemical) در مشارکت با سرمایه ایرانی مشغول ساختن یك کارخانه پتروشیمی ۵۰۰ میلیون دلاری در ایران است . یك گروه فرانسوی ـ لبنانی (J.J. Carnaud and Forges de Basse-Indre) در تولید ظروف فلزی با یك گروه خصوصی سعودی شریك شده اند (۵۹٪ سرمایه ، سعودی است) . و هفته گذشته در روزنامه ها اعلام شد که شاه ایران اوراق قرضه Grauman Avaition امریکائی را از ورشکستگی نجات داد . این شرکت سازنده جنگنده های فانتوم است .

بانکها و شرکتهای سرمایه گذاری معتبر (که در آنها عموماً سرمایه مالی عرب یا ایرانی ، سرمایه غالبست) در مشارکت با اسامی مشهوری از سرمایه مالی امپریالیستی تاسیس شده اند که تضمین مالی پروژه های صنعتی و سایر پروژه ها را بعهده بگیرند . بطور مثال :

Union des Banques Arabes et Internationale d'Investissements

(دارای کنسرسیومی متشکل از ۱۳ بانك اروپائی) ؛

Compagnie Arabes et Internationale d'Investissements; the Middle-East International Fund: the Arab Bank of Jordan: the El Ahli Bank of Kuwait: Banque d'Investissements et de Financement INFI

(بانك لبنانی عودی ، باضافه سهامداران خصوصی عرب ، باضافه بانك همبروس لندن ، باضافه بانك پاپولر فرانسه باضافه Namura Securities of Tokyo)

Compagnie Financiere Arabe

(٥٤ درصد از سهام عرب ، ٤٦ درصد از سهام متعلق به بانك توکیو و تراست هانور منچستر و بانك اتحاد اروپائی) ؛

the Kuwait Investment Company: the Kuwait Foreign Trading Contracting and Investment Company.

این کمپانی اخیرالذکر برای ایجاد پروژه های صنعتی و مالی در خاورمیانه و افریقا ، بشدت مشغول فعالیت است . در مصر ، سودان و سنگال گروههای سرمایه گذاری ایجاد کرده ، و در آغاز پروژه هائی در مصر (کارخانه سیمان) ، اوگاندا (چرمسازی) ، سودان (کمپانی حمل و نقل) ، سنگال و نیجریه (شرکت معاملات ملکی) سهیم بوده است .

ترازنامه واضح است : سروکار ما با فعالیتهای سرمایه مالی فعال است و نه با سرمایه طفیلی کرایه ای . بهترین جدول مناسبات سرمایه مالی عرب و ایرانی در شماره مورخ ۲٦ سپتامبر ۱۹۷٤ مجله انترپریز Entreprise ، مجله کارفرمایان فرانسه ، چاپ شده .

صرفاً خادمین تراستهای نفتی؟

نظریات مخالف این تز ما مبنی بر ظهور یک سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی عموماً بر دو نوعند ·

بنا بر گروه اول منتقدین، حکومتها و سرمایه داران عرب و ایرانی چیزی بیش از خادمین شرکتهای نفتی بخصوص گروه راکفلر (اکسان، اسوی سابق) نمیباشند · شواهد مختلفی هم در تایید این انتقاد میآورند. از قبیل:

شفعتهای هنگفتی که این تراستها از جنگ اکتبر ببعد نصیبشان شده، اینکه قسمت قابل ملاحظه ای از دلارهای نفتی به بانک چیس‌مانهاتان تحت کنترل راکفلر سپرده شده، بازگشت پر سروصدای گروه راکفلر به بازار مصر، سیاست کیسینجر (مشاور سابق و خوش‌حقوق راکفلر) در فشار آوردن با سرائیل که از بعضی اراضی تحت اشغال عربی عقب‌نشینی کند · بنظر افراطی‌ترین نمایندگان این مکتب حتی ماجرای واترگیت و رسیدن نلسون راکفلر بمنصب معاون ریاست جمهوری ایالات متحده هم قسمتی از این توطئه وسیع تراستهای نفتی بود ·

نمیتوان منکر شد که این تراستها از ترقی قیمت نفت که به تصمیم حکومتهای کارتل صادرکنندگان نفت انجام گرفت، سود کلانی بجیب زدند · باید تاکید کرد که این نه تنها در مورد تراستهای امریکائی، بلکه در مورد تراستهای اروپائی هم نظیر رویال داچ شل و بریتیش پترولیوم صحت دارد · هیچ دلیلی ندارد منکر شویم که منافع سرمایه مالی عرب و ایرانی (وحکومتهای مزبور) از یک طرف و منافع تراستهای نفتی امپریالیستی از طرف دیگر با هم توافق دارند ·

اما قبول این توافق منافع بین دو گروه مجزا و اتونوم از صاحبان سرمایه با قبول انطباق منافع این دو گروه و یا اینکه یک گروه مسلماً تابع گروه دیگرست. دو چیز کاملاً متفاوت میباشد · کافیست که نظری به جریان "بحران نفت" در ماههای اخیر بیندازیم تا ببینیم که تز انطباق منافع طبقات دارای عرب و ایرانی با منافع تراستهای نفتی امپریالیستی قوامی ندارد ·

در آخرین جلسه اوپک (سازمان کشورهای صادرکننده نفت) تصمیم گرفته شد که قیمت فروش نفت زیاد نشود و فقط مالیاتها و مخارجی که تراستها مسئول پرداخت آنند، اضافه شود · کشورهای صادرکننده به مصرف‌کنندگان کشورهای غربی هشدار دادند که هرگونه ترقی تازه قیمت مصرفی نفت نه نتیجه تصمیم دلبخواهی حکومتهای عرب و ایرانی، بلکه نتیجه امتناع تراستها از پرداخت مالیات از راه کاهش سودهای کلانشان میباشد ·

از این تصمیم مهمتر، که معهذا ارزش سمبلیک داشت، اینست که حکومتهای کشورهای عربی مالکیت چاههای نفت را بخود انتقال میدهند ـــ یعنی به نفع خود و بضرر تراستهای امپریالیستی · حالا چگونه ملی کردن آرامکو منطبق با "منافع" گروه راکفلر میتواند باشد، اند · قضیه مرموزیست که منتقدین ما هنوز از آن پرده برنداشته

یک شق دیگر همین انتقاد مطلقاً و یا عمدتاً بر ماهیت سیاسی ترقی قیمت نفت تاکید میکند · بنا بر این نظر، هدف حکومتهای عربی نه انباشت سرمایه، بلکه مجبور کردن حکومتهای امپریالیستی به کنار گذاشتن پشتیبانی یکطرفه از اسرائیل در اختلافات بین اعراب و اسرائیل میباشد ·

اینکه حکومتهای عربی میخواهند با استفاده از قدرت تازه مالی و اقتصادی خود تناسب نیروهای نظامی و سیاسی را در خاور میانه تغییر دهند، بهیچوجه در تضاد با تز تشکیل سرمایه مالی تازه عرب و ایرانی نیست· اما چگونه میتوان توضیح داد که حکومتهای بورژوائی ایران، نیجریه، ونزوئلا ـــ که همگی در سیاست ترقی نفت شرکت کرده اند ـــ منافع اصلی سیاسی یکسان پیدا کرده اند، بخصوص اگر دشمنی آشکار بین رژیم شاه ایران و بعثی های عراق را در نظر بگیریم، دشمنی ایکه بمراتب بیشتر و عمیق تر از دلسوزی ناموجود شاه برای فلسطینیها، و یا همبستگی صفروی با ناسیونالیزم عرب میباشد ·

روشن است که آنچه کلیه این طبقات دارا را متحد میکند نه پروژه یا منافع مشترک سیاسی است، بلکه امکان بهره وری در موقع مناسبی از تاریخ کاپیتالیزم بین‌المللی در حال نزول، از تجدید عمده ای در ارزش اضافی ایکه بمقیاس جهانی از پرولتاریا و نیمه پرولتاریا بچنگ میآید · این تجدید توزیع بضرر بورژوازی امپریالیستی

و بنفع بورژوازی بعضی کشورهای نیمه مستعمره تمام میشود .

پس از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم عموماً، با انتقال قدرت سیاسی به طبقات حاکم محلی، تسلط خود را بر کشورهای آسیا، افریقا، وامریکای لاتین (باستثنای چین، کره شمالی، ویتنام شمالی، و کوبا) حفظ کرد؛ یعنی با تغییر حکومت مستقیم خود به حکومت غیرمستقیم و ارتقاء بورژوازی کشورهای استعمارزده به مرتبه خرده شرکائی در فعالیتهای استثماریش. اما این انتقال را بدون هیچگونه انتقال عمده ای در ارزش اضافی، در سودهایش، بانجام رساند . حالا بورژوازی کشورهای استعمارزده میخواهد از بیست و پنج سال انقلاب کشورهای استعمارزده سودی بجیب خود برند و صورتحسابی، آنهم چه صورتحساب آبداری، تقدیم امپریالیزم کرده . سهم عمده ای از ارزش اضافی مستخرج از تولید کنندگان کشورهای استعمارزده را میخواهد . در کشورهای صادرکننده نفت با استفاده از موقعیت بسیار مناسبی، لااقل موقتاً، باین خواست جامه عمل پوشانده شده .

برای اینکه مظنّه ای از میزان این گنج هنگفت در دست باشد، باید در نظر گرفت که خرج متوسط استخراج یک بشکه نفت در خاور میانه از ۱۰ تا ۱۲ سنت امریکائی تجاوز نمیکند . دو سال پیش کمپانیهای نفت همین بشکه را بقیمت دو تا سه دلار میفروختند ! حالا، قیمت آن بالغ بر ۱۱/۶۵ دلار شده (که واضح است تازه باین مبلغ باید منافع حاصل از حمل و نقل و تصفیه وعمده فروشی وغیره را هم اضافه کرد). اما از این ۱۱/۶۵ دلار مقدار ارزش اضافی که بطبقات دارای خود کشورهای صادر کننده نفت میرود، قبل از اول اکتبر ۱۹۷۴، ۹/۲۳ دلار و از آن تاریخ ببعد ۹/۷۴ دلار بوده است، یعنی ۲/۴۲ دلار (و ۱/۹۹ دلار از اول اکتبر ببعد) هنوز بجیب کمپانیهای نفتی سرازیر میشود . این مبلغ هنوز بیش از ده برابر خرج استخراج است!

در روزگاران قدیم ارزش اضافی به نسبت تراستهای نفتی ۹۰٪ ـ طبقات دارای محلی ۱۰٪ تقسیم میشد . بعداً این نسبت به ۷۵٪ ـ ۲۵٪، بعد به ۶۷٪ ـ ۳۳٪، و بعد به ۵۰٪ ـ ۵۰٪ تغییر کرد . حالا این نسبت وارونه شده : ۲۰٪ ـ ۸۰٪، البته اگر فقط قیمت نفت صادره از کشورهای تولید کننده را در نظر بگیریم . ولی اگر کلیه منافع تراستها را در حمل ونقل، تصفیه، توزیع وغیره بآن اضافه کنیم، این نسبت تقریباً به ۴۰٪ ـ ۶۰٪ میرسد .

انتقام دنیای سوم؟

انتقاد نوع دوم بر تز ما مبنی بر ظهور سرمایه مالی اتوخوم عربی و ایرانی، از جهت کاملاً مخالف گروه اول می آید . بنا بر این نظر، مساله بر سر تجدید توزیع منافع بین طبقات دارا نیست، بلکه انتقام کلی "دنیای سوم"، حمله متقابل "کشورهای فقیر" علیه "کشورهای ثروتمند" است . بنا بر این تز کل "پیشرفت" این کشورها بر پایه "انرژی ارزان" بنا شده بود . این دوره اکنون سپری شده . خلقهای "دنیای سوم" حالا مصمم‌اند که وضع زندگی خود را با لطمه به منافع خلقهای ثروتمند بهبود بخشند . علاوه بر این مگر این نیست که قسمت عمده دلارهای نفتی در اختیار مؤسسات ملی و دولت است؟ موقعیکه سروکارمان با اموال دولتی است صحبت از "سرمایه مالی" چه معنی دارد؟ آیا عایدات دلاری بنفع کلیه ساکنین کشورهای صادرکننده نفت نخواهد بود؟

از همین اول باید صریحاً بگوئیم که این ادعا که کمپانیهای سرمایه گذاری و بانکهای عرب و ایرانی، تماماً و یا عمدتاً، موسسات دولتی هستند، واقعاً اغراق است . ۲۵ درصد سهام کمپانی سرمایه گذاری قراردادهای تجارت خارجی کویت تحت تملک خصوصی است . در شرکت سرمایه گذاری کویت سهام خصوصی بالغ بر ۵۰ درصد میشود . در اکثر بانکهای مشترک فوق‌الذکر سهامداران خصوصی همگی خارجی نیستند، بعضی‌ها عربند . نسبت سهام آنها بالغ بر و یا حتی بیش از ۵۰ درصد است .

همینطور نباید فراموش کرد که در کشورهای استعمارزده جدائی بین "خصوصی" و "دولتی" اغلب موهوم است، همانطور که در اروپا هم در قرون شانزده، هفده، و هجده، یعنی در دوره انباشت اولیه، این چنین بود . شیوخ، امرا، و شاهان بودجه دولتی را بمثابه اموال خصوصی خود تلقی میکنند . فساد، دزدی و اخاذی منابع کلاسیک انباشت خصوصی سرمایه در دست مقامات عالیه و مامورین دولتی در کلیه این کشورها میباشد .

وضمناً بگوئیم که این فرق کیفی است که فرق بین نظام طبقاتی را در این کشورها، با دولتهای کارگری بورکراتیزه شده، نشان میدهد؛ علیرغم تشابهات سطحی از نظر ملی کردن وسایل تولیدی بزرگ . بوروکراتهای شوروی وچین امتیازات مادی قابل ملاحظه ای در اجناس مصرفی بخود میبخشند، ولی نمیتوانند سرمایه خصوصی بیانباشند

نظیر ترویلوها ، هوفوئت‌ـبیوفی ها، امرای کویتی، رئیس جمهوری فیلیپین، و یا حتی نظیر یك رئیس‌پلیس فاسد هنگ کنگ، که بتازگی متهم بانباشت معادل یك میلیون دلار امریکائی در عرض‌چند سال از طریق جمع‌آوری رشوه از گانگسترها شده ۰

فقط در موارد فرعی و استثنائی کشورهای کم ـ جمعیتی نظیر کویت، این ادعاکه کل " توده های عرب" از ترقی قیمت‌نفت بهره میبرند، تا حدودی صحت دارد ۰ عایدات سرانه عراق که از صادرکنندگان بزرگ نفت است درحال حاضر حدود ۳۷۰ دلار در سال میباشد ۰ در مصر این رقم ۲۲۰ دلار است۰ علیرغم تمام پروژه های " همبستگی عربی "، علیرغم صندوق کویتی عمران اقتصادی عرب، علیرغم بانك عربی عمران احتماعی و اقتصادی، کمپانی سرمایه گذاری عرب، و صندوق عمران عربستان سعودی، ـــ که همه رویهمرفته چندین هزار میلیون دلار در اختیار دارند ـــ این ارقام درآمد سرانه سالیانه در سالهای آینده ترقی عمده ای نخواهد کرد ۰

"همبستگی عربی " اصلاً تناسبی با مساله توزیع سرمایه گذاری ارزش‌اضافی ندارد ۰ بقول روزنامه انگلیسی گاردین، مورخ ۱۹ اکتبر ۱۹۷٤، ۰" حقیقت اینست که اهمیت و منفعت سرمایه گذاری بمقیاس‌وسیع درجهان سوم مساله بزرگی است۰ و از این نقطه نظر حکام نفتی خلیج، یا شاه ایران، بر پایه کاپیتالیستی تمام‌عیار درست‌نظیر هر کمپانی یا بانك لندن و یا نیویورك عمل میکنند ۰"

اگر اوضاع " همبستگی عربی " بدین منوال است، دیگر وضع "همبستگی خلقهای دنیای سوم" که چه بدتر۰ از عایدات خالص‌نفتی که در سال ۱۹۷٤ قریب ۷۵ هزار میلیون برآورد شده، کشورهای صادرکننده نفت فقط حدود ۳هزار میلیون دلار برای کمك به کشورهای استعمارزده که صادرکننده نفت‌نیستند، اختصاص‌داده اند ۰ این مبلغ فقط‌جزئی از مخارج اضافی این کشورها در اثر ترقی قیمت‌نفت میباشد ۰

سرمایه گذاری قسمتی از عایدات روزافزون نفتی در بعضی از کشورهای عربی و ایران مسلماً توسعه اقتصادی این کشورها را تسریع خواهد کرد ۰ نتیجتاً این کشورها صاحب زیربنا، و منجمله زیربنای صنایع سنگین، خواهند شد که به صنعتی شدن آنها کمك خواهد کرد ۰ دست‌آورد سرمایه، منجمله سرمایه مالی، در سایر کشورها، در دوره‌های دیگر، و تحت شرایط دیگری، درست همین بود ۰ امّا اینجا مساله توسعه کاپیتالیستی مطرح است، که بهیچوجه ترقی سریع، تا چه برسد خود بخود، سطح زندگی توده ها را تضمین نمیکند (بجز، همانطور که گفتیم، در کشورهای نیمه خالی، نظیر کویت و لیبی)۰

سرمایه گذاری بترتیب در رشته هائی که ترکیب آلی سرمایه در آنها بالاست، رشته هائیکه نیروی کار کوچکی استخدام میکند (پتروشیمی، شیمیائی آلی، فولاد) صورت خواهد گرفت ۰ ویرانی ایکه بر سر دهاقین و صنعتگران در اثر تورم و بسط اقتصاد پولی هوار شده، تعداد بیشتری بیکاری ایجاد خواهد کرد، تا تعداد مشاغل تازه ایکه در این صنایع بسیار مدرن پیدا خواهد شد ۰ کم کاری و بیکاری دائمی همچنان در کشورهای ایران، مصر، الجزیره، عراق و سوریه ادامه خواهد داشت، تا چه برسد به کشورهای کمتر توسعه یافته عربی ۰ در اثر فشار این بیکاری و نتایج کلی نظام اجتماعی ایکه تحت سلطه انباشت سرمایه درآمده (منجمله بیشتر و بیشتر سرمایه خصوصی) فاصله بین فقیر و غنی، سرمایه و کار عمیق تر خواهد شد، و نه ناپدید ۰ نمونه رشد برزیل شاهدیست بر این مدعا ۰ بنابراین، مساله " پیروزی کشورهای فقیر بر کشورهای غنی " در کار نیست، بلکه بکمال وضوح تجدید توزیع ارزش اضافی جهانیست در بین گروههای متفاوت طبقات دارا، حتی اگر از خوان سفره غنی اینان خرده پاشی هم نصیب ساکنین این کشورها شود ۰

قانون تحولات ناموزون و مرکب

درست بهمین دلیل هنوز زود ست که از ظهور سرمایه تازه مالی اتونوم عرب و ایرانی، باین نتیجه رسید که ماهیت اجتماعی کشورهای عربی و ایران تغییر کرده و این کشورها از کشورهای استعمارزده مبدل به قدرتهای تازه امپریالیستی شده اند ۰ مالکیت مالی صنایع اصلی یك کشور، در تعیین ماهیت آن کشور بصورت استعمارزده یا امپریالیست، فقط یکی از معیارهای سنجش میباشد ۰ ساختمان اجتماعی، درجه عقب‌ماندگی، سنگینی بار بازمانده های ماقبل‌کاپیتالیستی در روابط تولیدی، موقعیت آن در بازار جهانی، ماهیت رژیم سیاسیش، و ماهیت و ترکیب طبقه حاکم آن، از جمله سایر عواملی هستند که باید در تعیین ماهیت یك کشور در نظر گرفته شوند ۰

آن بخش طبقات دارای عرب و ایرانی که نماینده و اداره کننده سرمایه مالی جدید و اتونوم در این کشورها هستند، مرکب از مدیران و مهندسان نمیباشند، بلکه مالکینی هستند که هنوز تصاحب خود را بر زمین حفظ

کرده اند، دولت و اشکال بسیار طفیلی حکومت همه در اختیار آنهاست. نه تنها ریزه کاریها و مهارتهای فنی را مجبورند از کشورهای امپریالیستی وارد کنند، که خود وابستگی این کشورها را نشان میدهد، وآنها را مجبور بانتخاب شکل اقدامات مشترک در پروژه های صنعتی میکند، بلکه این سرمایه مالی تازه (نظیر سرمایه مالی روس قبل از ۱۹۱۷) در انقلاب ارضی اساسی، که آنرا از جزء عمده ای از دارائیش محروم خواهد کرد، ذینفع نیست. ولی بدون چنان انقلاب ارضی، برش قطعی با عقب ماندگی امکان پذیر نیست.

پیدایش سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی ـــ نظیر سرمایه مالی اتونوم برزیلی ـــ نشانی از آغاز پروسه تغییر است و نه انتهای آن. چنانچه قدرتهای امپریالیستی بمنظور تصاحب مجدد کنترل منابع نفت به تجاوز نظامی علیه کشورهای عرب دست برنند، واضحست این جنگی مابین امپریالیستها که در آن پرولتاریای جهانی باید بیطرف بماند نیست. درست برعکس، اقدامی است امپریالیستی بمنظور حفظ و ابقای موقعیت نیمه مستعمره و وابسته کشورهای عربی، بجای اضمحلال. جنگ غارتگرانه ای خواهد بود توسط امپریالیستها و دستیارانشان بمنظور دستیابی به نفت دیگران. از طرف کشورهای عربی جنگ برحقی خواهد بود علیه تجاوزکاران خارجی و دفاع از حق و امکان آزادی و استقلال. در چنین شرایطی همبستگی وپشتیبانی پرولتاریای جهانی در طرفداری از کشورهای عربی خواهد بود.

امّا از نقطه نظر طبقاتی، بهیچوجه اختلافات بین کنترل امپریالیزم و اقدامات کشورهای عربی در حصول استقلال، حتی تحت رهبری طبقات دارای خودِ این کشورها نمیتواند بر تضاد بین توده های عرب و طبقات دارای آنان پیشی گیرد. سکوت درباره این تضاد و یا سعی در بی اهمیت جلوه دادن آن تحت لوای "همبستگی ضدامپریالیستی اعراب"، تا چه رسد به "همبستگی جهان سوم علیه کشورهای ثروتمند"، بمعنی عبور از مرز طبقاتی، یعنی پشتیبانی از استثمارگران علیه استثمارشدگان، میباشد.

درست بهمان نسبت که دلارهای نفتی تشکیل سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی را تشجیع میکند، توسعه کاپیتالیستی، صنایع کاپیتالیستی، استثمار کاپیتالیستی، و از هم پاشیدن دهات کهن در اثر نفوذ مناسبات کاپیتالیستی هم پیش میروند. توسعه کاپیتالیزم ضرورتاً مولد توسعه مبارزات طبقاتی بین سرمایه داران عرب و ایرانی از یکسو، و کارگران عرب و ایرانی از سوی دیگر، نیز میباشد، همچنانکه در روسیه هم در اواخر قرن نوزدهم همین پروسه جریان داشت. هرچه این مبارزه طبقاتی بیشتر توسعه یابد، اتونومی سرمایه مالی عرب نیز بیشتر با محدودیتی نظامی، اجتماعی، و سیاسی روبرو میشود: وابستگی اش به پشتیبانی امپریالیستها در انسداد تهدید انقلاب اجتماعی.

در مطبوعات غربی بر خطرات سیاسی ناشی از دخالت نظامی امپریالیزم در خاورمیانه بمنظور تجدید برقراری کنترل امپریالیستها بر چاههای نفت تاکید بسیار میشود: صعود تازه ای از ناسیونالیزم عرب، ظهور رهبران سیاسی جدید، که حتی از بعثی ها و ناصریستهای قدیمی هم ضدامپریالیست تر باشند، افزایش قابل ملاحظه نفوذ بوروکراسی شوروی در خاورمیانه، وغیره.

اینها همه بی چون وچرا ممکن است. ولی طرف دیگر قضیه اغلب فراموش میشود: خطرات متوجه طبقات دارای عرب در صورت اوج تازه ای در جنبش توده ای، که نه تنها ضدامپریالیست و ضد فئودالیست، بلکه بیشتر وبیشتر واضحاً ضد کاپیتالیست باشد.

اگر سادات حضور شوروی را در مصر از بین برده، واگر بورژوازی عرب امروزه سعی دارد این حضور را در سراسر خاورمیانه از بین ببرد، این فقط بخاطر مانورهای دیپلماتیک در ارزای نرمش در سیاست پشتیبانی امپریالیزم امریکا از اسرائیل نیست. علت دیگر آن اینست که طبقه حاکمه عرب، با تبدیل روزافزون خود بیک طبقه بورژوا، از همه نیروهای ضدکاپیتالیست هراسان است. اینست دلیل جنگ داخلی که سالها در یمن ادامه داشت، اینست دلیل جنگی که امروزه در ظفار جریان دارد، و اینست دلیل اینکه امکان چنین جنگی در آینده در اردن وحتی در عربستان سعودی و یا ایران هموجود دارد. طبقات حاکمه عرب و ایرانی خوب میدانند که هیچ منبع موثر کمکی بجز آنچه از قدرتهای امپریالیستی دریافت میدارند علیه توده های استثمارشده خود ندارند.

تحت چنین شرایطی، تهدیداتی که هر دو طرف این معامله پلید بر سر تجدید توزیع ارزش اضافی بهم تحویل میدهند، تهدیدی است که حد آن را این آگاهی روشن طرفین از منافع مشترکشان تعیین میکند، بورژوازی بین المللی فقط با بخطر انداختن موجودیت خود میتواند از این حد پا را فراتر بگذارد. در تاریخ امپریالیزم و بطور کلی در تاریخ بورژوازی مواقعی هست که بمنظور بُرد همه چیز، بورژوازی حاضر بریسک همه چیز است. ولی بهیچوجه

نشانه ای در کار نیست که چه در واشنگتن، چه در ریاض، و صد درصد نه در تهران، چنین موقعی فرا رسیده است.

کل تغییراتی که مبین آن ظهور سرمایه مالی اتونوم عرب و ایرانی است — اساساً حاصل از انباشت دلارهای نفتی — یکی از بهترین مثالهای تازه مؤید قانون تحولات ناموزون و مرکب است. بعد از جنگ جهانی دوّم، تاخیر انقلاب سوسیالیست، راه را برای بسط تازه و موقتی نیروهای مولد باز کرد. این بسط تحت تسلط امپریالیزم، ولی در شرایط تشدید نزول کل سیستم کاپیتالیزم جهانی، با برخورد شدیدتر و تضادهای منفجرشونده تر، نه تنها بین کار و سرمایه، بلکه بین مستعمرات و مراکز امپریالیستی، بوقوع پیوست. سیاست مستمر بوروکراسیهای شوروی و چین در پی اتحاد با بورژوازی استعمارزده، و ضعف رهبریهای انقلابی دیگری پیشاپیش کارگران و دهقانان فقیر کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، به بورژوازی کشورهای استعمارزده فرصت داد که بیست سال بعد طلب منافع ناشی از استقلال سیاسی فرمال خود را بکند، استقلالی که امپریالیزم قبلاً مجبور باعطای آن شده بود تا از شق وخیمتری در امان بماند.

بورژوازی چندین کشور استعمارزده، که ناگهان خود را صاحب اختیار منابع سرمایه قابل ملاحظه ای می بینند، مشغول انباشت و سرمایه گذاری این سرمایه بنا بر الگوئی میباشد که از کشورهای امپریالیستی آموخته است، امّا در شرایطی اقتصادی—اجتماعی که اساساً عوض نشده، شرایطی که ترکیبی است از قرون وسطی (ویا قدیمتر!) با تکنیک معاصر، شرایطی که در آن بردگانی در بند، پهلو بپهلوی بانکداران مدرن زندگی میکنند، شرایطی که در آن بورژوازی کشورهای استعمارزده میکوشد نهایت خراج را بر تراستهای امپریالیستی تحمیل کند، و در عین حال وابستگی خود را بر امپریالیزم حفظ نماید.

طبقات دارای عرب بهنگامی که هنوز از قرون وسطی کاملاً قدم برون نگذاشته اند، با وجود این قصرهای بیروت و کازینوهای کوت دازور را دارند بقصد کارخانجات و کشتی سازیها ترک میکنند. حتی با خرج هزاران میلیون دلار هم نمیتوانند این جامه دورو را از تن بدر کنند، همچنان که نمیتوانند عقب ماندگی اجتماعشان را از بین ببرند. برای این کار یک انقلاب اجتماعی لازمست، و نه شاه ایران، نه ملک عربستان سعودی، نه امیر بحرین، و نه بورژوازی مصر میتوانند بر انقلاب اجتماعی ریاست کنند. در عوض توسط این انقلاب براندا خته خواهند شد. ■

حزب کمونیست عراق و مسأله کردستان

مقدمه

در طی سال اخیر شروع جنگ داخلی در شمال عراق بین نیروهای مسلح جنبش کرد و ارتش دولتی عراق مارکسیست های انقلابی و سازمان های مترقی در سراسر جهان را با وظایفی مهم و فوری روبرو کرده است. بعد از عقد قرارداد مارس ۱۹۷۰ بین بارزانی و دولت بعثی عراق برای مدت چهارسال که کردستان عراق در آرامشی نسبی بسرمیبرد. عقد قرارداد مارس ۱۹۷۰ مشروط بر دادن حق خودحاکمیت به کردستان عراق میبود. در مارس ۱۹۷۴ دیگر برای رهبری کرد روشن شده بود که شرایط قرارداد "خود-حاکمیتی"* که رژیم بغداد درنظر داشت برای ملیت کرد قابل قبول نیست. رهبری کرد قراردادی را که دولت بغداد پیشنهاد کرده بود بعنوان

*self-government

قرارداد خودحاکمیت قلابی که اساسی ترین مسائل حق خودحاکمیت کردستان را شامل نمیشد رو کرده خود را برای مقابله مجدد مسلحانه با نیروهای دولتی بغداد آماده کرد. در ضمن رژیم بغداد هم که کاملا "آگاه بود شرایطش برای ملیت کرد غیر قابل قبول خواهد بود تدارکات لازم را برای جنگ فراهم کرده بود. جنگ اخیر در کردستان عراق نتیجه این وقایع میباشد. البته مبارزه ملیت کرد برای خود مختاری ریشه تاریخی طولانی دارد. در این جنگ اخیر دولت عراق با آمادگی بیش از سابق حمله ای وحشیانه به کردستان شروع کرد.

از یکطرف توانسته بود در فرصت مناسبی (۱۹۷۰ ـ ۱۹۷۴) که سیاست فرصت طلبانه بارزانی به آن داده بود استفاده کند و جنبش های انقلابی را در جنوب و مرکز عراق خفه کند. از طرف دیگر در نتیجه دوستی جدید ش با دولت شوروی توانسته بود نیروهای ارتش خود را با مدرن ترین سلاحهای شوروی مجهز کرده و این بار با پشتیبانی کامل بوروکراسی شوروی و حزب کمونیست عراق میتوانست وارد جنگ بشود. رژیم بغداد کوشش دارد که با حملاتش و بخصوص حملات هوائی اش که اکثرا" هدف آن ویران کردن دهات ومزارع و قتل عام روستائیان غیر مسلح کرد را دارد مبارزین کرد را وادار به تسلیم کند. با این شیوه های تروریستی نیروهای مسلح بغداد در چند ماه اخیر توانسته اند مناطق وسیعی از کردستان را ویران کرده تعداد زیادی از روستائیان را بی خانمان کنند. ولی همانطوریکه حملات وحشیانه نیروهای امریکائی نتوانست مبارزین ویتنام را وادار به تسلیم کند مبارزین کرد نه تنها تسلیم نشده بلکه همچنان با امکانات محدود یکه در دست دارند سخت مبارزه خود را ادامه میدهند.

وقایع اخیر کردستان وظایف مهمی را برای سازمانهای مترقی ایرانی در پشتیبانی از حق خود مختاری ملت کرد ایجاب میکند. کوتاهی کنفدراسیون که سازمانیست قادر به جلب عده زیادی از عناصر مترقی ایرانی در خارج از در این مورد جای تاسف است. کنفدراسیون تقریبا" دست به هیچ فعالیتی برای پشتیبانی از مبارزه وحق خود ـ مختاری ملیت کرد نکرده است. با در نظر گرفتن اهمیت مسالـه ملی کرد برای انقلاب خاورمیانه، با در نظر گرفتن اینکه رژیم شاه همان رژیمی که کنفدراسیون بر علیه آن مبارزه میکند در طول تاریخ از قهارترین سرکوب ـ کنندگان جنبش کرد بوده و هست، با در نظر گرفتن اینکه مساله خود مختاری ملیت کرد مساله ای است مستقیما" مربوط به اقلا" سه میلیون جمعیت کرد ایران، با در نظر گرفتن اینکه عده ای از اعضای خود کنفدراسیون کرد هستند عدم توجه کنفدراسیون به مساله کرد واقعا" حیرت آور است. ناگفته نماند که این اشکال شامل حال اکثر گروههای دیگر اپوزیسیون ایران هم میشود. این مساله اتفاقی نیست بلکه ریشه تاریخی دارد. نتیجه ایدئولوژی استالینیستی و یا ناسیونالیستی است که بر اکثر گروههای اپوزیسیون ایرانی غالب میباشد و از درک صحیح مارکسیستی و پی بردن به اهمیت انقلابی مساله ملی جلوگیری میکند. استالینیزم بر سر مساله ملی انحراف شدیدی از خط مشی صحیح مارکسیست لنینیستی در جنبش کمونیستی بوجود آورد. مقایسه سیاست بلشویکها در زمان انقلاب روسیه و سیاست استالینیستهای امروزه این انحراف را بوضوح نشان میدهد. بلشویکها در زمان انقلاب روسیه از حق خود مختاری و حتی جدا شدن ملیتهای ستمدیده از دولت کارگری روسیه دفاع میکردند. این در زمانی بود که دولت کارگری جوان روسیه با مشکلات اقتصادی شدید و تجاوز امپریالیستها روبرو بود. ولی حالا میبینیم که عده ای که بخود لقب "مارکسیست ـ لنینیست" هم میدهند یا در برابر مبارزه ملیت کرد بر علیه دولت بورژوازی عراق سکوت میکنند و با این سکوت خود ناخودآگاهانه از تمام سرکوب کنندگان جنبش کرد چه رژیم بعثی عراق وچه رژیم ایران طرفداری میکنند. وعده ای دیگر که در صدرشان حزب توده است از رژیم بعثی عراق طرفداری کرده و با آن در تهمت زدن به جنبش کرد رقابت میکنند. بلشویکها از حق خود مختاری ملیتهای ستمدیده امپراطوری تزاری در برابر دولت جدیدالتاسیس کارگری روسیه دفاع میکردند. حالا حزب توده از یک رژیم بورژوا (رژیم بعثی عراق) در مقابل جنبش ملی کرد طرفداری میکند! این موضع حزب توده نتیجه وابستگی آن به بوروکراسی شوروی و حمایتش از رفقای "کمونیست" عراقیش میباشد. حزب توده مانند بوروکراسی شوروی و حزب کمونیست عراق مدعی است که رژیم بعثی عراق "یک رژیم دموکراتیک و ضدامپریالیستی" میباشد و مبارزه کنونی کردها صرفا" توطئه ای از طرف رژیم ارتجاعی ایران و امپریالیزم بر علیه این رژیم بمنظور "برگرداندن کشور عراق از راه رشد دموکراتیک و ضدامپریالیستی است." ("سیاست رژیم ایران در مساله کرد" دنیا شهریور ۱۳۵۳) فهم اینکه چطور رژیم بعثی عراق که در طی مدت حکومتش دائما" کارگران و دهقانان مبارز و کمونیستهای انقلابی را سرکوب کرده حالا ناگهان "دموکراتیک و ضدامپریالیستی"

شده واقعاً دشوار است. شاید سرّ این معما در این باشد که حالا رژیم عراق رفقای "کمونیست" عراقی حزب توده را هم در فعالیتهای ارتجاعیش شریک کرده است. از طرف دیگر چطور است که جنبش ملیت کرد برای خود-مختاری که ریشه طولانی تاریخی دارد و چنان نقش مهمی در توسعه مبارزات طبقاتی در عراق داشته ناگهان امروز صرفاً تبدیل به یک آلت دست امپریالیزم و رژیم ایران شده؟ سرّ این معمای دومی شاید در این باشد که فرصت طلبی همفکران "کمونیست" عراقی حزب توده آنها را بجائی کشانده که در حمله به جنبش کرد بر رژیم بحق دست پیش میگیرند. در تهمت زدن به این جنبش سرسخت ترین رقیب این رژیم هستند. حزب کمونیست عراق (جناح کمیته مرکزی) ادعا میکند که "خود مختاری" ایکه رژیم عراق به کردها داده بود کافی و یک خود مختاری واقعی بود. البته حزب توده پوزش طلبانه اضافه میکند که: "البته این خود-مختاری میتواند کمبودهائی داشته باشد که باید از طریق مذاکرات مسالمت آمیز برطرف گردد" (همان مقاله سابق). در همین مقاله اضافه میشود که "در جمهوری عراق وجود ملیت کرد و اصل خود مختاری کردستان پذیرفته شده و زبان کردی در کنار زبان عربی بمثابه زبان رسمی دولتی و فرهنگی اعلان گردیده و همه این مطالب در قانون اساسی آن کشور وارد شده است. پس از امضای بیانیه ۱۱ مارس ۱۹۷۰ دانشگاه کردستان (بزبان کردی) فرهنگستان علوم کردی اتحادیه نویسندگان کردستان اتحادیه معلمین کردستان اتحادیه زنان کردستان اتحادیه جوانان و دانشجویان کردستان چاپخانه های خاص برای طبع کردی دهها مدرسه متوسطه و ابتدائی کردی چندین روزنامه و مجله کردی مرکز انتشارات کردی تاسیس گردیده". تمام اینها بسیار جالب است ولی باید متذکر شویم که اولاً اگر رژیم عراق حداقل روی کاغذ این حقوق را برسمیت شناخته این نتیجه خیر-خواهی رژیم "دموکراتیک" نبود بلکه خود کردها بودند که با مبارزه خود (و نه مذاکرات مسالمت آمیز) دولت بورژوای عراق را مجبور به قبول آن کرده بودند و ثانیاً اینکه در این لیست دور و دراز کوچکترین اشاره ای به سرنوشت بزرگترین ثروت طبیعی سرزمین کردستان یعنی نفت نشده. بر طبق این قرارداد هم قدرت واقعی دولتی و هم منابع نفت کردستان کاملاً در دست رژیم بورژوائی بغداد میماند. میبینیم که "کمبودهائیکه" حزب توده به آن اشاره میکند چندان ناچیز نبوده بلکه لازمه اساسی حق خود مختاری کردها بودند.

حقیقت اینست که نه تنها رژیم عراق نمیخواست امتیازاتی به کردها بدهد بلکه میخواست مقداری از امتیازاتی را هم که در طی مبارزه کسب کرده بودند پس بگیرد... و حزب توده به این میگوید "حق خود-مختاری". لازم نیست زیادتر وارد این مساله بشویم. خود ملت کرد قاطعانه به این قرارداد "خود مختاری" قلابی با اسلحه های خود جواب داده اند. برعکس حزب توده که هنوز نفهمیده یک ملیت ستمدیده در برابر یک رژیم بورژوا نمیتواند از راه مذاکرات مسالمت آمیز حقوق ملی اش را کسب کند ملیت کرد در طی مبارزه طولانیش این موضوع را خوب فهمیده است.

آنچه که درباره مقاله فوق الذکر مجله دنیا جالب است اینست که اختصاص داده شده است به بررسی سیاست رژیم ایران در برابر مساله ملی کرد و نویسنده میخواهد ثابت کند که علیرغم پیچ و خم های ظاهری، سیاست رژیم ایران همیشه سرکوب کردن انقلاب کرد بود. واقعاً تعجب آور است که حزب توده لازم میداند که مقاله ای بر سر این موضوع بنویسد ـــ فکر میکردیم این مساله دیگر روشن شده است و رژیم ایران در طول تاریخ بوضوح نشان داده که از قهارترین سرکوب-کنندگان انقلاب کرد میباشد. شاید این مساله که ممکن است رژیم ایران بدلیل خیرخواهیش به کردها کمک میکند واقعاً نویسنده این مقاله را باین فکر انداخته که لازمست جوابی بآن داده شود. ولی بعید بنظر میرسد. به احتمال بیشتر این مسائل پیش پا افتاده در این مقاله مطرح میشوند که مسائل اصلی را بپوشانند. در تمام مقاله نویسنده سعی نمیکند از انقلاب کرد و رابطه آن با کل مبارزه طبقاتی در عراق تجزیه و تحلیلی کرده ببیند چرا جنبش کرد به اینجا کشیده شده. فقط سعی دارد که رژیم ایران را که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رسوا بوده دوباره رسواتر کند! دلیل این عدم توجه به تجزیه و تحلیل جدی ساده است. اولاً یک تجزیه و تحلیل صحیح نشان خواهد داد که نتیجه گیری اش در باره اوضاع کنونی انقلاب کرد ناصحیح است و دوماً اینکه این تجزیه و تحلیل ورشکستگی و خیانتهای رفقای "کمونیست" عراقیش را که باعث شده اند انقلاب کرد و و همراه با آن کل انقلاب توده های زحمتکش عراق به این بن بست برسد نشان خواهد داد. در آخر مقاله اش نویسنده پند با ارزشی هم میدهد: "تاریخ

گذشته چراغیست که میتواند بروشن شدن راه آینده کمک کند." بد نیست خود نویسنده با بررسی تاریخچه حزب کمونیست عراق از این چراغ برای روشن کردن راه آینده استفاده کند.

بعد از جنگ جهانی اول امپریالیزم انگلستان و فرانسه باقیمانده امپراطوری عثمانی را در خاورمیانه به چند کشور تقسیم کردند. تقسیم این منطقه کاملاً مصنوعی بود و فقط بر اساس منافع امپریالیزم. سرزمین کردستان بین کشورهای ایران ترکیه عراق و سوریه تقسیم شد. در نتیجهٔ این تقسیم مصنوعی کردستان جنبش ملت کرد برای خود مختاریشان شدت جدیدی پیدا کرد و بالاخره در اوائل سال ۱۹٤٦ جمهوری مستقل کردی مهاباد برقرار شد. ولی در اواخر همان سال بعد از خیانت بوروکراسی شوروی شکست انقلاب در آذربایجان و منفرد شدن جنبش کردستان جمهوری کرد بدست ارتش ایران نابود شد و هزاران مبارز کرد قتل عام شدند.

پس از چند سال انقلاب کرد در کردستان عراق مجدداً بحرکت درآمد و از آن ببعد هم بیشتر در کردستان عراق متمرکز بوده است. دلیل تمرکز آن در کردستان عراق هم این بوده که درحالیکه در ایران و ترکیه و سوریه دول قوی این کشورها قادر بودند از شروع مجدد انقلاب کرد جلوگیری کنند در عراق تناسب نیروها بیشتر بنفع انقلابیون کرد بوده. از یکطرف در عراق کردها نسبت بزرگتری از کل جمعیت را (حدود یک چهارم) تشکیل میدهند و متمرکزتر هم هستند و از طرف دیگر مبارزات طبقاتی که خود نیز بوسیله انقلاب کرد تقویت میشود در عراق شدیدتر بوده باعث ضعف دولت مرکزی بغداد میشده است. توسعه انقلاب کرد در عراق اثر مثبت مهمی در رشد مبارزات طبقاتی گذاشت. قابل توجه است که در اکثر کشورهای عربی بعد از حمایت استالین از دولت صهیونیست اسرائیل در سال ۱۹٤۸ و دنباله روی احزاب کمونیست این کشورها از این سیاست، این احزاب کاملاً در برابر نیروهای خرده بورژوای ناسیونالیستی خلع سلاح شدند. درحالیکه در عراق حزب کمونیست نه تنها توانست دوام بیاورد بلکه رشد کرده قوت بیشتری بدست آورد. دلیل عمده رشد حزب کمونیست عراق اثر انقلاب کرد بود. در دوران رشد حزب کمونیست مهمترین سازندگان این حزب انقلابیون کرد بودند. ولی دیری نگذشت که مواضع فرصت طلبانه حزب کمونیست عراق و طرفداریش از رژیمهای بورژوا و ناسیونالیست بغداد باعث شد که رهبری جنبش کرد را از دست بدهد. رهبری بدست بارزانی و ناسیونالیستهای کرد افتاد که پایه قدرتشان ملاکان بورژوازی تجاری و سران طایفه ای بودند. رهبری تا امروز هم در دست این عناصر باقی مانده.

این رهبری بدلیل ماهیت طبقاتیش قادر به رساندن انقلاب کرد به پیروزی نیست. منظور ما از پیروزی یک پیروزی حقیقی یعنی رهائی پرولتاریا و دهقانان کرد از یوغ امپریالیزم و ستم ملی میباشد. یک "پیروزی" محدود مانند "پیروزی" ایکه بنگلادش تحت رهبری مجیب الرحمان بآن رسید در امکانات بارزانی هم هست. ولی تهمت به این رهبری نمیتواند جایگزین تجزیه و تحلیل جدی محدودیتهای آن و سیاستهای فرصت طلبانه حزب کمونیست باشد. رهبری بارزانی در لفافه ناسیونالیزم دست به سیاستهای فرصت طلبانه ای زده است که انقلاب کرد را به این بن بست فعلیش کشانده است. در سال ۱۹۷۰ دولت بعثی عراق خود را در بن بستی میدید. از یکطرف هنوز نتوانسته بود جنبش کارگران و دهقانان مناطق جنوب و مرکزی عراق را کاملاً شکست بدهد و از طرف دیگر جنبش کرد هنوز ادامه داشت. رژیم قادر نبود در آن واحد با هر دوی اینها مقابله کند ومجبور بعقد قرارداد آتش بس با بارزانی شد. منظور رژیم عراق این بود که اول جنبش مناطق دیگر را کاملاً سرکوب کند و بعد سر فرصت و بعد از تجدید قوا به کردستان حمله کند. بارزانی فرصت طلبانه بجای اینکه قرارداد را رد کند و با متحدین حقیقیش یعنی کارگران و دهقانان عرب مبارزه را ادامه دهد با قبول قرارداد درعمل با رژیم بغداد در سرکوبی کارگران و دهقانان عراق همکاری کرد. رژیم بغداد هم مطابق برنامه اش بعد از تجدید قوا و اینبار با پشتیبانی فعال جناح کمیته مرکزی حزب کمونیست حمله را بر کردستان مجدداً از سر گرفت. در نه ماه گذشته حملات زمینی و هوائی وحشیانه ارتش عراق منجر به قتل عام هزاران دهقان کرد شده وعده زیادی از آنها را وادار به گریختن از دهات خود به کوهستانهای شمالی کردستان و کردستان ایران کرده است.

سیاست ورشکسته ناسیونالیستی بارزانی باعث شده که بجای اینکه با کارگران و دهقانان عرب عراقی و کردهای ایران و ترکیه متحد شود و اتحادی بوجود آورد که واقعاً بتواند انقلاب کرد را به پیروزی برساند دست کمک بطرف رژیم ایران و امپریالیزم امریکا دراز میکند. برای بارزانی که یکی از رهبران جمهوری مهاباد بود باید کاملاً واضح

باشد که رژیم شاه هیچگونه علاقه‌ای به پیروزی انقلاب کرد ندارد بلکه برعکس منظور رژیم شاه نابودی انقلاب کرد است. سیاست بارزانی نسبت به رژیم شاه نشانه این نیست که بارزانی همدست شاه میباشد و دیگر کاملاً آلت دست امپریالیزم در این منطقه شده است. بلکه انعکاسی از ورشکستگی ناسیونالیزم او میباشد. منظور شاه از کمک محدودی که به کردها میکند آنطور که حزب توده خیال میکند استفاده از این جنبش برای "برگرداندن کشور عراق از راه رشد دموکراتیک و ضدامپریالیستیش" نیست بلکه مستحکمترکردن رهبری فعلی جنبش در موضع خود و از این طریق جلوگیری از بسط انقلابی جنبش میباشد. رژیم ایران از رژیم بعثی عراق نمیترسد بلکه از رشد انقلاب کرد میترسد که پیروزیش میتواند اثر عظیمی در کردستان ایران و تمام منطقه خاورمیانه داشته باشد. البته رژیم ایران خرده حسابهائی هم با رژیم عراق دارد که نتیجه اختلافات عینی ولی بیشتر ساخته عوام فریبی ناسیونالیستی این دو رژیم است. رژیم ایران از جنبش کرد برای حل این خرده حسابها بنفع خود میخواهد استفاده کند. ولی این جنبه در برابر کل هدف ضد انقلابی رژیم ایران در مداخله اش در جنبش کردستان فقط نقشی فرعی دارد. اگر انقلاب کرد یک رهبری انقلابی پیدا کند و امکان توسعه و پیروزی آن باشد رژیم ایران همانطوریکه قوایش را به ظفار فرستاده و اظهار کرده که حاضر است به بلوچستان هم بفرستد در همکاری با رژیم "دوست و همسایه" عراق هم نیروهایش را برای سرکوبی انقلابیون کرد به کردستان عراق خواهد فرستاد رژیم ایران و عراق شاید اختلافات زیادی داشته باشند ولی در یک مساله مهم منافع مشترک عمیقی دارند و آن مساله سرکوبی انقلاب کرد است که برای هر دو خطرناک است.

موضع مارکسیستهای انقلابی در برابر انقلاب کرد چه باید باشد؟ مارکسیستهای انقلابی می باید از تمام مبارزات ملیتهای ستمدیده برعلیه نیروهای ستمگر برای خودمختاریشان بدون قید و شرط دفاع کرده برای پیروزی آن بکوشند. این درس مهمی است که لنین به جنبش مارکسیستی آموخت. در مورد جنبش کرد مهم است که رهبری آنرا از خود آن جنبش تفکیک کنیم. رهبری آن همانطوریکه گفتیم محدودیتهای زیادی دارد و بدلیل ماهیت طبقاتیش قادر به رساندن جنبش به پیروزی قطعی نیست. پیروزی قطعی تا زمانیکه رهبری در دست خرده بورژوازی تجار و ملاکهای ناسیونالیست باقی بماند امکان پذیر نیست. برای پیروزی باید یک رهبری پرولتاریائی با پشتیبانی پرولتاریا و دهقانان فقیر کردستان بوجود بیاید و جنبش کردستان به جنبش انقلابی در تمام عراق و ایران و ترکیه پیوند داده شود. علیرغم ورشکستگی رهبری آن مارکسیست های انقلابی میباید بدون قید و شرط از جنبش ملی کرد دفاع کنند. البته مفهوم این دفاع این نیست که در مقابل سیاستهای ناسیونالیستی وفرصت طلبانه رهبری آن سکوت کنند. بلکه برعکس وظیفه آنهاست که با انتقاد شدید از این رهبری محدودیتهای سیاسیش را برای توده ها روشن کنند. اولین قدم در راه پیروزی انقلاب کرد جانشین کردن رهبری فعلی آن با یک رهبری پرولتاریائی است و کاملاً بهمین دلیل است که مارکسیستهای انقلابی که برای پیروزی این انقلاب میکوشند در ضمن دفاع از جنبش برای برکناری این رهبری هم باید بکوشند. صرفاً تهمتهای توخالی به رهبری زدن نه تنها جنبش را به یک جهت انقلابی رهنمائی نخواهد کرد بلکه برعکس استیلای رهبری فعلی را عمیق تر خواهد کرد. رهبری فعلی انقلاب کرد بدلیل ماهیت طبقاتیش سعی دارد که در لفافه ناسیونالیزم از مبارزات طبقاتی در کردستان جلوگیری کند ولی انقلابیون کرد باید با بوجود آوردن سازمانهای مستقل انقلابی (مستقل از این رهبری) و شرکت در مبارزات طبقاتی و ملی به پرولتاریا و دهقانان فقیر کردستان که شجاعانه مشغول مبارزه هستند نشان دهند که رهبری فعلی نماینده واقعی آرمانهای برحقشان نیست وراه را برای بوجود آمدن یک رهبری انقلابی پرولتاریائی باز کنند.

در مقاله "مساله کردستان و حزب کمونیست عراق" تاریخچه انقلاب کردستان و مواضع حزب کمونیست عراق نسبت به آن تجزیه و تحلیل شده است. این مقاله از مقاله ای در مجله الفاضل (اکتبر، نوامبر، و دسامبر ۱۹۷۳)، ارگان گروه کمونیست انقلابی در لبنان، اقتباس شده است.

الف ـ ح

★ ★ ★

بحران رهبری

در ماه اوت ۱۹۴۵ دو سال پس از آغاز مجدد جنبش مسلحانه در کردستان عراق به رهبری ملا مصطفی بارزانی، دولت عراق با پشتیبانی پایگاههای نیروی هوائی بریتانیا در کرکوک و الحبانیه، با تمام قوا به مراکز انقلاب کرد حمله کرد. صدها روستا و تعداد زیادی شهر ویران شدند و قسمت عمده ناحیه کردستان تحت محاصره قرار گرفت. این حمله وحشیانه منجر به پیوستن بخشی از رهبری جنبش کرد (زمینداران و رهبران مذهبی) به حکومت مرکزی بغداد گشت و انقلابیون کرد را وادار به عقب‌نشینی و متمرکز شدن در آن بخش از کردستان واقع در ایران کرد که ارتش شوروی هنوز مستقر بود. با کمک این نیروها بود که جمهوری دموکراتیک کردستان (جمهوری مهاباد) در ۲۲ ژانویه ۱۹۴۶ بوجود آمد. ولی پس از آنکه ارتش شوروی بر طبق قرارداد پتسدام عقب‌نشینی کرد، ارتش ایران وارد این منطقه شده، جمهوری جوان و تنها را در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ نابود ساخت.

با شکست قیام بارزانی، انقلاب کرد به پایان یک مرحله طبیعی از تکامل خود رسید ـــ مرحله ایکه در طی آن ملاکان رهبری جنبش آزادیبخش کرد را در دست داشتند. این رهبری بدون یک برنامه انقلابی ملی، از جنبش توده ای فقط بمنظور پیش‌برد منافع طبقاتی خود استفاده میکرد. کشمکشها و مبارزات مداوم طایفه ای از نیروی جنبش دائماً میکاست و به رژیم بغداد اجازه میداد که قیامهای انقلابی دهقانان کردستان را منزوی کرده، آنها را بصورت محدود و منطقه ای نگهدارد.

این مساله اهمیت بخصوص داشت، زیرا در این مرحله از انقلاب کرد نقطه شروع اصلی شورشهای انقلابی در دهات بود. روابط طایفه ای در سیر جنبش نقش تعیین کننده ای داشتند و این باعث تعمیق هرچه بیشتر استیلای رهبری موجود شد. شکست قیام بارزانی که پایان یک مرحله از انقلاب کرد بود، در دوره نزدیک به شانزده سال آرامش نسبی که از این پس در کردستان عراق حکمفرما شد، باعث بوجود آمدن زمینه امکانات جدیدی برای جنبش گردید. در این دوره انتقالی بود که کادرهائیکه رهبری قیام بعدی (پائیز ۱۹۶۱) را در دست گرفتند، ساخته شدند.

بعد از تقسیم کردستان طبقات حاکم ایران، عراق، سوریه، و ترکیه با کمک امپریالیزم فرانسه و انگلستان، کوشیدند تا از لحاظ اقتصادی و سیاسی قسمتهای مختلف کردستان را تحت تسلط دولت خود در آورند. این پروسه انتگراسیون فرمهای مختلفی از حملات هوائی تا جذب ملی (ریشه کن کردن فرهنگ و سنن ملی کرد و تحلیل ملیت کرد در این کشورها) بخود گرفت. هدف اصلی از ادغام اقتصاد کردستان و متصل کردن آن ببازار جهانی تسهیل چپاول منابع طبیعی و کارگران و دهقانان بی زمین توسط امپریالیزم بود.

بدلیل منابع مهم نفتی این منطقه (در کرکوک خانقین وعین زاله)، امپریالیزم انگلستان به پروسه انتگراسیون کردستان توجه بخصوصی داشت. مهمترین شهرهای کردستان از طریق یک شبکه جاده و راه‌آهن به مناطق مرکزی و جنوبی عراق متصل شد. یک بخش فرعی این شبکه هم دهات کردنشین را که مراکز کشت تنباکو، گندم و میوه جات و پرورش احشام بودند، به مراکز تجارتی متصل میکرد. در سیر این تحولات صدها هزار دهقان کرد از مزارع کوچک خود محروم شدند و این باعث تقویت هژمونی شیخ ها و رهبران مذهبی و طایفه ای گشت. هدف از این اقدامات فراهم کردن یک پایگاه سیاسی و اجتماعی برای رژیم بغداد بود که چپاول دائمی و مرتب دهات کرد را میسر سازد. این تغییرات

مهم در نظام اجتماعی باعث آشفتگی شدیدی در جامعه کرد شد. با از هم پاشیدن نظامهای اجتماعی واقتصادی سنتی، یک ساختمان جدید طبقاتی ظاهر میگشت، با این نتیجه که تضاد بین صدها هزار دهقان و پرولتر فقیر در یک طرف وعده معدودی فئودال ملاك و تاجر بزرگ که طبیعتاً از پشتیبانی دولت بوروکراتیک بورژوا نیز برخوردار بودند در طرف دیگر، شدت می یافت. پروسه تکامل ناموزون و مرکب در کردستان در جریان بود. صنایع عظیم و مدرنی که صدها هزار کارگر را در مناطق نفتخیز کردستان عراق و در سرویسهای مربوطه در استخدام خود داشتند در کنار یک اقتصاد طبیعی کشاورزی و پیشه وری رشد میکرد. در حالیکه در یک مزرعه گاو آهن و دیگر وسائل قدیمی تنها ابزار تولید را تشکیل میدادند، در مزرعه همسایه از تراکتور و دیگر وسائل جدید کشاورزی استفاده میشد.

شاید مهمترین نتیجه این تغییرات در نظام اجتماعی، مهاجرتهای وسیع از دهات به شهرها بود. جمعیت شهرهای کردنشین در مدت ده سال دوبرابر رشد کردند. نقش مهم شهرها در مبارزات ملی و طبقاتی در دهه ۱۹۳۰ شروع شده بود. قیام ٦ سپتامبر ۱۹۳۰ در سلیمانیه حاکی از اینست. در اواسط دهه ۱۹۳۰ یک رهبری شهری که پایه اش گروههای سیاسی دانشجویان، پیشه وران و پرولتاریای شهری بود، در کنار رهبری طایفه ای و مذهبی ظاهر شد. ولی در اوائل دهه ۱۹۴۰ بود که این گروهها برای اولین بار اثری واقعی بر جنبش کرد گذاشتند. انعکاس اثر این رهبری شهری را در بوجود آمدن حزب دموکرات کردستان در ۱٦ اوت ۱۹٤٦ بمثابه قطب جدیدی که توجه مبارزین و توده های کرد را بخود جلب میکرد، واضحاً میتوان دید.

در کنار احزاب فئودال ـ بورژوا گروههای کوچکی بشکل سازمانهای فرهنگی و اجتماعی در میان روشنفکران بوجود میآمدند. اولین اقشار جدید رهبران انقلابی از میان اینها پیدا شدند. بعلاوه پروسه رادیکالیزه شدن عمومی که در اواسط دهه ۱۹۳۰ و بخصوص بعد از کودتای بکر صدقی عراق را در بر گرفت، به تشدید بحران رهبری انقلابی کردستان کمك کرد.

حزب کمونیست عراق در سال ۱۹۳٤ تاسیس شد. عده کثیری از مبارزین کرد از همان اوائل به آن پیوستند و نقش مهمی در ساختن حزب ایفا کردند. جوانان کرد در شهرها به حزب کمونیست جلب میشدند. در اوائل دهه ۱۹٤۰، سازمانهای کمونیستی در اربیل، سلیمانیه، و راوندوز که همه شهرهای کردنشین هستند، از قویترین سازمانهای حزبی بودند. ولی موضع حزب کمونیست عراق درباره مساله ملی کرد بخش بزرگی از توده های زحمتکش کرد را، که قبلاً حزب کمونیست را رهبر مبارزه علیه ستم دوجانبه خود (یعنی ستم ملی و طبقاتی) دیده بودند، از این حزب ناامید ساخت.

از کنگره اول (۱۹٤۵) تا کنفرانس دوم حزب (۱۹۵٦)

اولین کنگره حزب کمونیست عراق که در سال ۱۹٤۵ برگزار شد، موضع حزب را درباره مساله کرد روشن تر کرد. از این ببعد چارچوبی که توسط "منشور ملی" یوسف سلمان تعیین شد، اساس تمام مواضع حزب کمونیست عراق بود. تئوریهای جدیدی که بعدها گاه بگاه اتخاذ میشوند، بطور کلی به این منشور اصلی صادق ماندند. تز مرکزی این منشور انکار وجود ملیت کرد بود، زیرا کردها در تعریف استالین از یک ملیت نمی گنجیدند. بنا به این تئوری تقسیم غیرطبیعی کردستان قسمتهای مختلف آنرا از لحاظ اقتصادی و اجتماعی تجزیه کرده است و این تقسیم غیرطبیعی باعث تغییراتی در "ماهیت تطور مساله ملی کرد شده و وضع جدیدی از لحاظ کیفی بوجود آورده ... قبل از این تقسیم، و بخصوص بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول، جنبش آزادیبخش ملی کرد خواستار ایجاد یک دولت کرد متشکل از تمام کردستان بود"، ولی بعد از تقسیم کردستان بوسیله امپریالیزم "دیگر امکان پذیر نیست که شعار دولت کرد را بعنوان یک پیشنهاد مستقیم و عملی که برای تمام کردستان و حتی یک قسمت از کردستان قابل انجام باشد، مطرح کرد." (نقل از کتاب مساله ملی کرد در عراق، نوشته ماجد عبدالرضا، عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق)

ولی در حقیقت تقسیم غیر طبیعی ملیت کرد توسط امپریالیزم انگلستان و فرانسه بهیچوجه وجود این ملیت را نفی نمیکند. برعکس همانطوریکه در مقاومت کردها (بخصوص دهقانان) علیه این ستم امپریالیزم منعکس گردید، تقسیم فوق توده های کرد را هرچه بیشتر تحریک کرده، سطح آگاهی سیاسی و ملی آنان را بالا برد.

کردستان از اوائل قرن بیستم، صحنه قیامهای انقلابی مداوم توده ها بوده، که خود اساساً نتیجه این بالا رفتن سطح آگاهی ملی و سیاسی میباشد. امپریالیزم و نماینده هایش توانسته اند که ملیت های متعددی را تقسیم کنند، ولی در کردستان این تقسیم تمام و کمال نشد. ادامه روابط اقتصادی و اجتماعی بین قسمتهای مختلف کردستان و اینکه بورژوازی عرب، ترک و ایرانی نتوانسته‌اند از گذار دائمی شبانان و کشاورزان کرد از مرزهای دولتی جلوگیری کنند، خود نشان دهنده این موضوع است. هیچ شکی نیست که ریشه مبارزه قهرمانانه ملت کرد در برابر این تقسیم در منافع مشترک عمیق آنهاست. بعلاوه موقعیت جغرافیائی کردستان سدّی است در برابر دینامیزم از هم پاشیدگی ایکه امپریالیزم بحرکت درآورد. حزب کمونیست عراق کردستان را مانند غنیمتی میدانست که بین دزدان تقسیم شده و بنابراین از کردها میخواست که وحدت کردستان را، که در شعار دولت واحد کردستان منعکس شده، مطالبه نکنند. تمام اینها بعلت یک "وضع جدید از لحاظ کیفی" که گویا "در طی سالها پیوند‌های مختلفی (از لحاظ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) بین ملت کرد در هر کدام از قسمتهای کردستان و ملتهای مربوطه که در آن منطقه زندگی میکنند بوجود آورده." (ماجد عبدالرضا)

اینگونه پیوند های اقتصادی و اجتماعی را هیچکس انکار نمیکند. ولی آنها بسیار ضعیف هستند و طبقات حاکم قدرت لازم را ندارند که تکالیف خود را در جذب بخشهای کردستان "خود" به اقتصاد کشور خود تکمیل کنند. بعلاوه توسعه این نوع روابطی که حزب کمونیست عراق از آنها صحبت میکند، بهیچوجه پیشنهاد‌های این کمونیستها را توضیح نمیدهد. از کی تا بحال انقلابیون مارکسیست روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بین ملیتهای ستمگر و ستمدیده را دلیل نفی و انکار حقوق ملی ملیتهای ستم دیده و حق مختاری آنان میدانسته اند؟

روسیه تزاری توانسته بود چنین روابطی بین خود و تمام ملیتهائیکه مدت چهار قرن در زیر یوغ تسلط امپریالیستی اش ظلم کشیدند بوجود آورد. ولی حزب بلشویک این "روابط مختلف" را بهانه‌ای برای توجیه الحاق اجباری این ملیتها قرار نداد. بلکه برعکس بلشویکها حق خود مختاری و حتی تجزیه کامل ملیتهائیرا که زیر یوغ تزاریزم ظلم دیده بودند، قبول داشتند.

در رژیم سرمایه داری و در بازار جهانی سرمایه داری وجود این نوع روابط اجتناب ناپذیر است، ولی ظهور ضروری این مناسبات نبایستی بهانه ای برای محروم کردن ملیتها از حق خود مختاری باشد. تنها کاری که بورژوازی عراق، ترکیه، ایران، و سوریه تا بحال توانسته اند بکنند، غارت و چپاول کردستان بوده. مفهوم برقراری روابط سیاسی، تبدیل کردستان به یک منطقه نظامی بوده. مفهوم روابط اقتصادی، نابود کردن صدها ده و شهر کوچک کردنشین و به آتش کشیدن مزارع دهقانان فقیر بوده. روابط اجتماعی باعث بوجود آمدن بیسوادی و نابودی عده زیادی از مردم همراه با ناقص کردن صدها کودک، پیرمرد، و پیرزن شده. معنی واقعی موضع استالینیستی این میشود که از طبقات حاکم میخواهد که کردها را جذب کنند!

منشور ملی و مساله کرد

" ما برای حقوق حقیقتاً مساوی برای اقلیت ملی کرد و دیگر اقلیتهای ملی مانند ترکمنها، ارامنه، و یزیدیها مبارزه میکنیم." (اصل شماره ۱۰، منشور حزب کمونیست عراق، ۱۹۴۵)

آیا حزب کمونیست عراق واقعاً طرفدار حقوق مساوی برای تمام اقلیتهای ملی است؟ در شماره نوامبر ۱۹۴۵ رورنامه مرکزی مخفی حزب کمونیست عراق القاعده این حقوق بطور بسیار بغرنج و مبهمی شرح داده شده:

"موضع ما درباره مساله حقوق ملی چیست؟ ما برای آزادی همه مردم، برای آزادی سازمانی، برای زندگی دموکراتیک، و برای یک رژیم و دستگاه دولتی دموکراتیک مبارزه میکنیم. ما برای اینکه تعلیم و تربیت شامل همه بشود، و برای برابری همه عراقیها مبارزه میکنیم. بطور کلی ما برای سعادت کردها مبارزه میکنیم. کارگران سازمانهای لازم را دارند که بتوانند از طریق آنها با در نظر گرفتن منافع ملت کرد و توده های کارگر میل خود را در اینکه آیا میخواهند [جزو کشور عراق] باقی بمانند و یا جدا شوند بیان کنند ... ولی شعار جدا شدن کردها از دولت عراق کاملاً اشتباه است. توده های کرد بهیچوجه نمیتوانند از آن سودی ببرند." (تاکید از ماست.) اگر حق تجزیه کردها از دولت بورژوای عراق اشتباه و ارتجاعی فرض میشود، تمام ادعاهای حزب کمونیست درباره برابری واقعی حقوق و آزادی برای همه و "سازمانهای لازمه" که گویا به ملت کرد امکان بیان خواهند داد، کاملاً بی معنی میشوند. مارکسیستهای انقلابی تجزیه طلب نیستند، ولی در کنار بورژواهای شووینیست هم که حق خود مختاری را قبول ندارند، نمی‌ایستند.

در همانموقعیکه رورنامه القاعده مشغول سرهم کردن موضع فرصت طلبانه خود بود، دود و آتش هنوز از ویرانه های صدها ده و شهر کوچک کردنشین، در مناطق بارزان و مزوری بالا، بلند میشد. فقط چند ماه بعد کردها و عربها و ترکمنها در یک مبارزه انقلابی بر علیه شرکتهای کرکوک درگیر شدند: مبارزه ایکه منجر به اعتصاب کارگران شرکت نفت عراق گشت و بالاخره با قتل عام کارگران در کاور باغی خاتمه یافت. در کاورباغی کارگران عرب، کرد، و ترکمن بر علیه دولتی بورژوا همدست شدند. این نمونه ای بود از اتحاد واقعی. اتحادیکه در جبهه مبارزه انقلابی بوجود میآید، نه در پرتوی "دولت عراق". آنچه از همه بیشتر مایه تاسف است اینست که شالوده این مواضع حزب کمونیست عراق در سالهای ۱۹۴۹ ـ ۱۹۵۱، که اکثریت کمیته مرکزی حزب کمونیست کرد بودند، ریخته شده بود!

برنامه باسم

در سال ۱۹۵۳ بهاءالدین نوری دبیر حزب کمونیست عراق طرح اول برنامه ایراکه بعدها بنام برنامه باسم Bassim شناخته شد، آماده کرد. آنطوریکه از "تصدیق حق خود مختاری و مجمله حق جدا شدن ملیت کرد" در این برنامه پیداست، نوری موضع صحیح مارکسیست‌لنینیستی را درباره مساله کرد اقتباس کرده بود. این برنامه بعد از مدت کمی در حزب با شکست مواجه شد، ولی وجود کوتاه مدت آن به رشد سازمانهای کمونیستی در کردستان کمک بسیاری کرد.

در کنفرانس دوم حزب کمونیست عراق که در سال ۱۹۵۶ برگزار شد، طرز برخورد قدیمی استالینیستی نسبت به مساله کردستان دوباره تثبیت شد. شعار جدیدی اقتباس شد: "خود حاکمیت برای کردستان عراق". ولی حتی این شعار هم هیچوقت بطور جدی در فعالیت سیاسی روزمره حزب و در مواضع سیاسی بعدی آن بکار برده نشد. در حقیقت تمام فعالیتهای پروپاگاندی و آژیتاسیونی حزب درباره بطرز برخورد غلط اصل شماره ۱۰ منشور ملی محدود شد.

این عقب‌نشینی کامل از برنامه باسم نتایج وخیمی برای سازمانهای کمونیستی کرد داشت و این سازمانها دیگر قادر به پیشرفت قابل ملاحظه ای، چه در سطح داخلی سازمانهایشان وچه در سطح توده ای، نبودند. ولی انقلاب ـ کودتای ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ وضع جدیدی را ایجاد کرد.

از ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ تا ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۳

دو سال قبل از کودتای ژوئیه ۱۹۵۸، برای کمونیستهای کرد، دوسال سردرگمی بتمام معنی بود. بحران حزب کمونیست هنگام جدائی آن از توده ها شدت یافت. این وضع عمومی باعث شد که تعداد زیادی از گروههای کمونیست در اواسط دهه ۱۹۵۰ به حزب دموکرات کردستان ملحق شدند. بعلاوه عده زیادی از بهترین مبارزین کرد نا امید شده، از فعالیتهای سیاسی انقلابی دست کشیدند. تنها نیروئی که برای حزب کمونیست در کردستان باقی مانده بود، یک گروه کوچک مبارز بود که در چندین شهر پراکنده شده بودند.

قیام توده ای شگفت انگیزی که بعد از برقراری جمهوری در ژوئیه ۱۹۵۸ رخ داد، حزب کمونیست را قادر کرد که محبوبیت قبلی خود را دوباره تا اندازه ای بدست آورد و پایگاههای مهمی دوباره در کردستان بنا کند. برجسته ترین رهبران حزب که خود اغلب کرد بودند، به کردستان سفر کردند و این خود اثر عمیقی در تقویت موضع حزب در این نواحی داشت. شدت مبارزات طبقاتی که باعث شده بود عده زیادی از هواداران و اعضای حزب دموکرات کردستان با طبقات مالک همدست بشوند، به سرعت این تغییرات افزود. تغییر میزان قدرت به ضرر حزب دموکرات و بنفع حزب کمونیست تمام میشد. در زمستان ۱۹۵۹ هزاران دهقان و پرولتر روستائی، برهبری مبارزین کمونیست در ناحیه قلعه دزه، شورشی را که توسط فئودالهائی بنام رشید لولان و سلیم آقا رهبری میشد، شکست دادند. موضع انقلابی کمونیستها نفوذ حزب دموکرات را ضعیف کرد و امکانات جدیدی برای حزب کمونیست ایجاد کرد.

ولی این وضع مساعد مدت زیادی ادامه نداشت. طرفداری حزب کمونیست از رژیم بناپارتی قاسم که سیاستهای ضد کردی اجرا میکرد، جریان را دوباره به جهت حزب دموکرات برگرداند. در اثر پیمان حزب کمونیست با رژیم بورژوای قاسم توده ها و همچنین صدها مبارز کمونیست که کوشش خود را برای تحویض خط مشی فرصت طلبانه حزب بی فایده میدیدند، از حزب کمونیست رو برگرداندند. این عناصر برای دفاع از منافعی که در دوران "زمستان سرخ"، ۱۹۵۸-۱۹۵۹، در عراق بدست آورده بودند، شروع بمبارزه کردند. درست در همین زمان بود که حزب دموکرات کردستان، باین دلیل که مصمم‌انه برعلیه تمام کوششهای رژیم برای محروم کردن توده های کرد از دستاوردهای دموکراتیک و اجتماعیشان پابرجا ایستاده بود، توانست نفوذ از دست رفته خود را بدست آورد.

در ماده سوم قانون اساسی موقت عراق، که فقط دو هفته بعد از کودتای ۱۴ ژوئیه انتشار یافت، ذکر شده که "اعراب و کردها در این سرزمین شریکند." حزب کمونیست از این ماده استقبال کرد و آنرا کافی میدانست. ولی حزب دموکرات کردستان آنرا فقط قدمی اولیه میدانست که میبایست با سیاستهای محسوسی، که در جهت اجرای اصل حق خودمختاری کردستان میبودند، دنبال شود. برای مقابله با این مقاومت، قاسم مجبور شد با استفاده از دشمنیهای سنتی بین طوایف کرد تعدادی از قبایل یاغی کرد را برعلیه جنبش ملی کرد مسلح کند. حزب کمونیست استالینیستی در برابر این وقایع سکوت کرد و تسلیم طلبانه دعوت به "اتحاد در جبهه ملی" میکرد و درباره "توطئه و نقشه های امپریالیستی" اخطار میداد.

بعد از آنکه حزب کمونیست بالاخره درک کرد که بعلت وخیمتر شدن اوضاع در شمال کشور برخورد مسلحانه اجتناب ناپذیر است به جبهه رژیم پیوست و از کردها خواست که از "آشوبگری خودداری کنند". توجیه این تغییر موضع این بود که رژیم موجود یک رژیم میهن دوست و طرفدار بورژوازی ملی میبود! براساس این تصور حزب کمونیست از جنبش کرد خواست که برای بنا کردن یک حکومت ملی دموکراتیک مبارزه کند و به دولت برای افزایش آزادیهای دموکراتیک فشار بیاورد. این سیاست دستراستی رهبری استالینیست با مقاومت شدید اعضای عادی حزب که خواستار پیشگرفتن یک سیاست انقلابی در رابطه با مساله کرد بودند و از سیاستهای دست راستی و رفرمیستی رهبری سخت انتقاد میکردند مواجه شد. ولی به این اعتراضات با تصفیه و اخراج دسته جمعی صدها عضو و کادر انقلابی پاسخ داده شد.

از این بدتر تحریف حقایق جنگی که در کردستان درگرفته بود توسط روزنامه های حزب کمونیست الاتحاد الشعب (اتحاد خلق) و آزادی (بزبان کردی) بود. نشریات حزب کمونیست اینطور وانمود میکردند که مبارزه

در کردستان فقط یک جنگ طایفه ای در یک منطقه خیلی محدود بین بارزانیها از یک طرف و طوایف زیباری و سورگی از طرف دیگر میبود . در حقیقت جنگی که در گرفته بود قسمتی از نقشه بورژوازی حاکم بود که تمام کردستان را بزور تحت انقیاد خود در آورد . و این مقدمه ای بود برای جنگ داخلی خونینی که ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ شروع شد .

تا اواخر سال ۱۹۶۰ مناطق جنگی وسعت یافته بود ــ در حالیکه استالینیستها خط مشی تسلیم طلبانه خود را دنبال میکردند حزب بورژوازی دموکرات کردستان در صدر توده های انقلابی دهات کردستان ایستاده بود . حزب دموکرات مبارزه سر سختی بر علیه مامورین مالیاتی رژیم بورژوا که بعد از رشد جدید نیروهای ارتجاع ظاهر شده بودند که محصولات دهقانان را به بهانه مالیات زمین و محدودیت برکشت تنباکو غارت کنند شروع کرد . وقتیکه دولت به بعضی از مراکز روستائی نیروهای نظامی خود را فرستاد که این مالیاتها را بزور بگیرند هزاران دهقان دست بمقاومت مسلحانه علیه نیروهای دولتی زدند . این مقاومت تحت رهبری و اعضاء و کادرهای حزب دموکرات کردستان انجام میگرفت . همینکه عملیات دولت که توسط طوایف مزدور اجرا میشد شکست خورد رژیم فقط با یکی از این دو چاره دشوار روبرو بود : یا عمل انجام شده ایرا قبول کند و یا اینکه کردستان را اشغال کند . دولت راه دوم را انتخاب کرد و روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ خونینترین جنگ تاریخ کردستان شروع شد .

حزب کمونیست و انقلاب ــ کودتای ۸ فوریه ۱۹۶۳

اواخر ماه مه ۱۹۶۱ حزب کمونیست بیانیه پوزش طلبانه ای منتشر کرد و از " رژیم میهندوست" خواست که به " وضع فوق العاده" عراق پایان دهد و از آزادیهای ها، وطن پرستان و کمونیستها خودداری کند . عکس العمل " رژیم میهندوست" این بود که اقدامات بیشتری در جهت مخالف بکند . روز ۲۲ اوت ۱۹۶۱ (یعنی دو هفته قبل از شروع جنگ) دبیرخانه سیاسی حزب کمونیست عراق یک اعلامیه سیاسی منتشر کرد که سیاست حزب را در صورت شروع جنگ بدقت شرح میداد . در قسمتی از این اعلامیه ذکر شده که : "

امپریالیزم امریکا و انگلستان ، شرکتهای نفتی و همدستان اینان یعنی دول ترکیه و ایران با استفاده از ماموران خود در داخل کشور حداکثر سعی خود را میکنند که از اوضاع جدید کردستان که نتیجه اعمال دولت است سوء استفاده کنند . هدف آنها اینست که اختلافات داخل نیروهای وطن پرست را عمیق تر کنند ... و وحدت و استقلال ملی کشور را تهدید میکنند . " مضمون غیر مستقیم اعلامیه این بود که جنبش کرد بدست امپریالیزم رهبری میشد و در تحلیل نهائی این مبارزه مسلحانه در خدمت نقشه های امپریالیزم است . امروزه کاملاً واضح است که رهبری جنبش کرد (چه جناح فئودال ــ طایفه ای آن وچه جناح بورژوا و خرده بورژوائی آن یعنی حزب دموکرات کردستان) نماینده واقعی آرزوهای صدها هزار دهقان فقیر و کارگران شهری که قوای مسلح کرد را در قیام ۱۱ سپتامبر ۱۹۶۱ تشکیل میدادند نبود . بعلاوه فقط بعد از خیانت حزب کمونیست و پشتیبانی آن از دولت " میهندوست" قاسم بود که توده ها پشتیبانی خود را به آن رهبری دادند . آیا اینها همان توده هائی نبودند که در زمستان ۱۹۵۹ از مبارزین کمونیست پشتیبانی کرده کرده بودند ؟ آیا همین توده ها نبودند که باین دلیل که مبارزین حزب کمونیست (گرچه بیشترشان مجبور شده بودند برای دفاع از دهات و محصولات خود در برابر ماموران مالیاتی دولت " میهندوست" کار حزبی را ترک کنند و به کوهستانهای کردستان بروند) در عمل لیاقت خود را بعنوان رهبران انقلابی نشان داده بودند تحت رهبری این مبارزین کمونیست شورش فئودالها را شکست دادند ؟ حزب کمونیست از توده ها میخواست که به سربازان و واحدهای سیار پلیس قاسم خوش آمد بگویند . خواستار " ملایمت" کارگران شهری بود بدون اینکه کوچکترین خشمی در برابر تعداد روزافزون افسران امنیتی و بازجوئی که مشغول " دفاع از وحدت میهندوستان " بودند نشان دهد . باضافه خواستار این بود که توده ها از پیشمرگها و الانصار (قوای مسلح کرد) طرفداری نکنند و وقتیکه این قوا بر علیه تحریکات پلیس و ماموران دولتی مبارزه میکردند و رندانیها را آزاد میکردند از آنها حمایت نکنند . توده ها از تجربه می آموزند و نه از قصد احزاب . توده ها پشت رهبر ئی قدم بر میدارند که در عمل نشان داده باشد که مدافع حقیقی آرزوهای ملی و طبقاتیشان میباشد .

با دفاع از دهقانان و تشکیل مقاومت مسلحانه بر علیه ماموران مالیات و قوانین محدود کننده کشت تنباکو

و با دفاع قهرمانانه از کردستان در برابر حملات وحشیانه ارتش دولتی تا اواخر ۱۹۶۱ حزب دموکرات کردستان لیاقت خود را در رهبری توده های دهقان و کارگران شهری در عمل نشان داده بود • باین دلیل اعلامیه های حزب کمونیست فقط با تحقیر و تنفر روبرو میشدند •

کودتای ارتجاعی ۸ فوریه ۱۹۶۳

در مدت یکسال ونیم بعد از شروع قیام کردستان نیروهای پیشمرگ توانسته بودند بیش از یک سوم کردستان عراق را آزاد کنند • قوای انقلابی ضربه های شدیدی به ارتش دولتی زده بود و این باعث تعمیق بحران رژیم بورژوا شده بود • نارضایتی و روحیه شورشی به واحدهای نظامی دولتی در کردستان رخنه کرده بود و از قدرت جنگی ارتش چنان میکاست که واحدها و بخشهای آن در برابر حمله انقلابیون کرد تسلیم میشدند • در گیراگیر این پیشرفتهای قاطع جنبش کرد بود که کودتای ارتجاعی ۸ فوریه ۱۹۶۳ رخ داد •

رژیم جدید به رهبری حزب بعث یک مبارزه تروریستی بر علیه کمونیستها شروع کرد و بیشتر کمونیستهای کرد وعده زیادی از رهبران دیگر حزب کمونیست را وادار به پناهنده شدن در مناطق آزاد شده کردستان نمود • رهبری کرد که در جستجوی کمک از کشورهای " بلوک سوسیالیست" بود دشمنان دیروز خود را پذیرفت و به ایشان پناهندگی داد • پناهندگان کمونیست در واحدهای مستقل الانصار بفرماندهی افسران کمونیست متشکل شدند • جالب است که عده ای از این افسران " کمونیست" در زمان قاسم فرماندهی نیروهای مهاجم به کردستان را داشتند •

از اوائل ماه آوریل ۱۹۶۳ پروپاگاند کشورهای "سوسیالیست" در ضمن دادن اخبار خفقان کمونیستهای عراق اشاره هائی هم به کردستان میکرد • موضع حزب کمونیست کم کم تغییر پیدا میکرد • ولی این ماه عسل دوام زیادی نیاورد• در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۳ یک کودتای دیگر در بغداد رخ داد • و در فوریه ۱۹۶۴ یک قرارداد آتش بس بین دولت و نیروهای جنبش کرد بسته شد • از این ببعد رهبری کرد سعی داشت که کمونیستها را در مناطق آزاد شده احاطه کند و واحدهای مستقل کمونیست را منحل و نفرات آنان را به سربازان عادی در واحدهائی که مستقیماً زیر فرماندهی خودشان بود تبدیل کند • در ضمن نیروهای دولتی هم در چندین زد و خورد با واحدهای کمونیست صدمه زیادی بآنها زدند •

در ماه اوت ۱۹۶۴ حزب کمونیست یک بار دیگر موضع خود را درباره مساله کرد عوض کرد • برای نزدیک شدن به نیروهای ناسیونالیستی و ناصریستی که حزب کمونیست خواستار ساختن یک اتحادیه سوسیالیستی با ایشان بود (ودر ضمن قصد منحل کردن حزب کمونیست را هم داشت) رهبری حزب کمونیست دیگر کوچکترین اشاره ای به مساله کرد نمیکرد • نتیجه این تغییر موضع خط مشی انحلال طلبانه بود که در ماه اوت ۱۹۶۴ اقتباس شد • خط مشیی که بعدها جناح کمیته مرکزی حزب بدلیل عدم همکاری اعضا و کادرهای خود در اجرای آن مجبور به عقب نشینی از آن شد • از اواسط ۱۹۶۴ تا سپتامبر ۱۹۶۷ حزب کمونیست نیروهای خود را در نوسازی سازمانهای خود و حل کردن بحران داخلی خود متمرکز کرد • بحران داخل حزب بالاخره در سپتامبر ۱۹۶۷ باعث شد که با بوجود آمدن جناح " قیاد مرکزی" حزب به دو قسمت منشعب شود •

جناح کمیته مرکزی

سیاست حزب کمونیست (کمیته مرکزی) درباره مساله کردستان بعد از کودتای ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۸ چندان تغییری نکرده است• حتی در دوران اوج مبارزه ضد کمونیستی بعثی ها در بهار ۱۹۶۹ موضع قبلی حزب مستحکم تر شد • بحران داخلی رژیم و رشد اپوزیسیون در مناطق جنوبی و مرکزی عراق رژیم بعثی را در ۱۱ مارس ۱۹۷۰ وادار به امضای قراردادی کرد که مطابق آن استقلال خیلی محدودی به کردستان داده شد • با اینکه این قرارداد بهیچوجه برای حل مساله کردستان کافی نبود وحتی با مواضع علنی خود حزب کمونیست هم در تضاد بود کمیته مرکزی بدون هیچ چون وچرا از آن پشتیبانی کرد • کنگره ۱۹۷۰ حزب کمونیست رسماً شعار خود مختاری برای کردها را قبول کرده بود ولی در عمل حزب کمونیست مواضع قدیمی خود را حفظ کرده و با دنبال نکردن برنامه اش خود را کاملاً در خدمت حزب بعث گذاشته بود • حزب کمونیست در شرکت در زدوبندهای ۱۱ مارس پافشاری میکرد• از دولت انتقاد میکرد که چرا

بعضی از ماموریتهای کردستان را بجای اینکه به طرفداران حزب دموکرات واگذار کند به اعضای حزب کمونیست واگذار نمیکرد • کمیته مرکزی حتی لیستی از وکلای "کمونیست" تهیه کرد که بنظرش باین دلیل که حزب کمونیست در اختلافات حزب دموکرات و بعثی ها بیطرف است میبایست ماموران محلی و فرمانداران کردستان بشوند!

بعلاوه بنظر کمیته مرکزی اگر فرض کنیم که "ملت" عراق ملت واحدیست و اقلیتهای ملی "در یک کشور در چارچوب یک ملت عراق زندگی میکنند و با یک سرنوشت واحد بعنوان یک ملت واحد روبرو هستند" (نقل از الفکر الجدید) دیگر شعار خودمختاری مفهوم خود را از دست میدهد • از این طریق کمیته مرکزی خواستار بوجود آمدن یک "جبهه ملی واحد" بود و بخیالش با وجود ستم ملی میتوان یک ملت واحد در عراق بوجود آورد • بار دیگر میبینیم که یک حزب کمونیست استالینیستی در خواب عمیق استالینیستی اش دنبال رویای "وحدت طبقات" است در حالیکه در زندگی واقعی جنگ طبقات ادامه دارد!

زمانیکه اختلافات بین رژیم بعثی و رهبری کرد شدت یافت کمیته مرکزی سریعاً به جهت طرفداری از دولت حرکت کرد و از رهبری کرد خواست که در برابر بعثی ها عقب نشینی کند • بهانه اش این بود که در آن زمان مساله اصلی حفظ "جبهه میهن دوستان" بود • درباره "مساله ایکه بر سر آن اختلافاتی بود" الفکر الجدید در ۱۷ دسامبر ۱۹۷۲ چنین نوشت: "اهمیت چندانی ندارد و میتوان (حل) آنرا برای یک وقت دیگر گذاشت• زندگی سرنوشت بسیاری از مسائل را که بحث انتزاعی قادر به حلشان نیست تعیین میکند •" دیری نگذشته بود که بقول خودشان "زندگی" سرنوشت مسائلی را که از طریق "بحث انتزاعی" حل شدنی نبودند تعیین کرد • راه حل این مساله با زور اسلحه جستجو شد •

کمیته مرکزی در حالیکه روزبروز به پشتیبانی اش از رژیم تروریست بورژوا می افزود در فعالیتش بر علیه رهبری کرد کارش بجائی کشید که دیگر هدف برکنار کردن رهبری فئودال ــ بورژوای بارزانی و جانشین کردن آن با یک رهبری انقلابی نبود بلکه هدف دفاع از رژیم بعثی و تقویت آن شده بود • عکس العمل بارزانی یک حمله شدید به مبارزین کمونیست در کردستان بود • عده زیادی از این مبارزین را به زندان انداخت و عده دیگری را در معابر عمومی زاخو و سلیمانیه تیرباران کرد •

نتیجه منطقی روش تسلیم طلبانه کمیته مرکزی حزب کمونیست عراق قبول جبهه ملی با اصطلاح مترقی در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۳ بود • در تحلیل نهائی این "جبهه" حزب کمونیست را تبدیل کرد به یک سازمانی که صرفاً از حزب بعث و رژیم بوروکراتیک و بنا پارتیستی آن دنباله روی میکرد • در مقابل حزب دموکرات کردستان حاضر به تسلیم نشد و به مبارزه اش ادامه داد •

جناح قیاد مرکزی

یکی از بزرگترین اشتباهات جناح قیاد مرکزی این بود که یک بررسی انتقادی از مواضع و سیاستهای پیشین حزب کمونیست عراق چه در مورد مساله کلی استراتژی انقلابی و چه در مورد بخصوص مساله کرد نکرد• در نتیجه جناح قیاد مرکزی اسیر همان تصویر غلط استالینیستی از انقلاب باقی ماند • بطور کلی دلیل اساسی عدم موفقیت جناح قیاد مرکزی در تبدیل خود به یک قطب کمونیستی انقلابی در مقابل کمیته مرکزی رفرمیستی و دست راستی هم همین مساله بود • بعلاوه قیاد مرکزی دست به مبارزه با کمیته مرکزی بر سر میراث حزب کمونیست زد و همین موضوع باعث شد که بجای اینکه سیاستهای غلط گذشته حزب کمونیست را مورد بررسی قرار دهد از آنها دفاع کند •

دو مرحله از تکامل موضع جناح قیاد مرکزی را میتوان از هم تفکیک داد • اولی مربوط به دوره مابین سپتامبر ۱۹۶۷ و ۱۱ مارس ۱۹۷۰ میباشد • در این دوره سیاست قیاد مرکزی اختلاف چندانی با سیاست کمیته مرکزی نداشت• مثلاً "در بیانیه ایکه در ۳۱ ژوئیه ۱۹۶۷ منتشر شد یکی از نکات مذکور در برنامه این جناح باین شرح است: "طرح ریزی یک برنامه روشن برای حل مساله کرد بر اصل خودحاکمیت ملیت کرد در چارچوب جمهوری عراق که یک حق ابتدائی کردها است• همچنین لازم است که قدم های اولیه در جهت باز گرداندن ارتش از کردستان .... و توسعه اقتصادی منطقه کرد و بالا بردن سطح زندگی مردم آن برداشته شد •" این بیانیه که در یک جلسه فوق العاده قیاد مرکزی در اواخر اوت ۱۹۶۸ بتصویب رسیده بود خواستار دادن حق خودحاکمیت به کردها میبود • ولی منظور از خودحاکمیت بنا به همین بیانیه این بود:

"اجازه دادن به ملت کرد عراق در اداره

آزاد امور محلی منطقه کردنشین عراق و منجمله انتخاب شوراهای قضائی و اجرائی که در چارچوب جمهوری عراق تشکیل میشوند ."

ولی قیاد مرکزی در عین حال با درک اینکه " مساله کرد مساله ای است مربوط به خود توده های کارگر و دهقان که اکثریت جمعیت کردستان را تشکیل میدهند ..... و این مبارزه پیوسته است با یک رفرم مترقی در کشاورزی و بالا بردن سطح مادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی توده ها و ازبین بردن عقب افتادگی اقتصاد و توسعه دموکراسی برای ملت کرد " قدم مهمی بجلو برداشته بود . ولی متاسفانه این تجزیه و تحلیل فرمول بی محتی دولت دموکراتیک و انقلابی خلق ختم میشد .

در آوریل ۱۹۶۹ سازمان خارج از کشور قیاد مرکزی به یک موضع انقلابی مارکسیست بر سر مساله کرد رسید . در اعلامیه ایکه برای " روشن کردن " مساله منتشر شد ذکر شده : " واضح است که ملیت کرد در زیر سایه یک رژیم دیکتاتوری و ارتجاعی بورژوا نمیتواند به تمام حقوق ملی خود برسد . این فقط با یک رژیم انقلابی خلق که تحت رهبری طبقه کارگر میباشد ونه در اختیار رهبری ارتجاعی و بورژوای کرد امکان پذیر است ." فرمول رژیم انقلابی خلق تحت رهبری طبقه کارگر "از فرمول " دولت انقلابی و دموکراتیک خلق " خیلی روشن‌تر است . ولی تاکید رفقای این سازمان بر اینکه حقوق ملی نباید به یک رژیم بورژوای کرد داده شود این نوشته را خالی از محتوای انقلابی اش میکند . مارکسیست های انقلابی باید خواستار حق خود مختاری بدون قید وشرط برای تمام ملیت های ستم دیده باشند .

علاوه براین در یک جلسه فوق العاده رهبری بخش کرد قیاد مرکزی بتاریخ ۲۵ ژانویه ۱۹۷۰ بر سر فرمولی شبیه به فرمول رفقایشان در خارج از کشور به توافق رسیدند : " راه حل دموکراتیک و عادلانه برای مساله کرد عراق مشروط است به برقراری یک حکومت دموکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر و با پشتیبانی توده ها ـ حکومتی که در جستجوی راه حل مسائل کشور میباشد ." (ریگای کردستان شماره ۱)

می بینیم که تا اوائل ۱۹۷۰ موضع قیاد مرکزی بمیزان قابل ملاحظه ای پیش‌رفته بود . این نتیجه رسیدن عناصر جوان پرولتاریائی به رهبری بعد از تسلیم گروه محافظه کار اطراف عزیز الحاج بود .

انعکاس دیگری از پیشرفت موضع قیاد مرکزی را در برخورد آنان با قرارداد ۱۱ مارس بعنوان زد وبندی که منظور از آن جز اتلاف وقت چیزی نبود میشود دید . این سازمان سعی کرد که از اجرای این قرارداد جلوگیری کند . رهبری جنبش مسلحانه کرد مبارزه ای بر علیه قیاد مرکزی شروع کرد و از فعالیت های آن جلوگیری کرد . این باعث شد که رهبری قیاد مرکزی طرز برخورد سست تری نسبت به رهبری کرد اتخاذ کند و بالاخره کار بجائی رسید که دیگر کاملا " در برابر رهبری بارزانی تسلیم شد .

وقتیکه دوباره روابط بین رهبری کرد و رژیم تیره شد راه برای قیاد مرکزی باز شد که فعالیت های خود را در کردستان از نو شروع کند . ولی این بار فعالیتشان در مناطق کوچکی که بوسیله رهبری کرد تعیین میشود و با وضع روابط بین رژیم و رهبری کرد وسعتشان عوض میشد محدود شده بود .

بالاخره قیاد مرکزی به "گروه میهندوستی "که شعار " دموکراسی در عراق و خودحاکمیت برای کردستان " را میداد ملحق شد . این "گروه میهندوست " مخلوطی است از دستجات سیاسی متضاد که نه تنها باهم اختلافات فاحشی از لحاظ منافع طبقاتی دارند بلکه سیاست شووینیستی متضاد با خواست های ملت کرد دارند . از این تاریخ به بعد مواضع قیاد مرکزی همرنگ مواضع تمام گروههای سیاسی عراق از کمیته مرکزی حزب کمونیست و بارزانی گرفته تا آش شله قلم کار "گروه میهندوست" وحتی خود رژیم بعثی که همه مواضع درهم برهمی دارند شد . رهبری قیاد مرکزی هیچوقت نتوانست موضع خود را از قالب جامد عقاید استالینیستی بیرون بیاورد و در نتیجه قادر نبود با یک برنامه انقلابی کمونیستی خود را از جناح رفرمیست کمیته مرکزی تمیز دهد . علی رغم تمام جملات انقلابی نما که در نشریات قیاد مرکزی میتوان یافت حقیقت امر اینست .

قیاد مرکزی در عمل

طی چند ماه بعد از پیدایش دو جناح حزب کمونیست در ۱۹۶۷ روابط قیاد مرکزی با رهبری انقلاب کرد رو به بهبودی رفت در حالیکه روابط کمیته مرکزی رو به وخامت گذاشت دلیل آن این بود که قیاد مرکزی شعار مبارزه مسلحانه را اتخاذ کرده بود . در ضمن اقشاری از این حزب همپا گروه انقلابی چریکی که در نواحی باتلاقی جنوب عراق تحت رهبری خالد احمد زکی (که بعدها

شهید شد)مشغول فعالیت بودند مذاکراتی شروع کرده بودند . ولی از همان اوائل نوع همکاری ای که قیاد مرکزی سعی داشت با رهبری انقلاب کُرد برقرار کند کاملاً اشتباه بود. اشتباه در این بود که بنظر قیاد مرکزی در حالیکه جنبش مسلحانه کرد در کردستان مشغول به جنگ بود حزب کمونیست میبایست در نواحی جنوبی ومرکزی عراق مبارزه کند . نتیجه این تقسیم مکانیکی فعالیت نظامی شکستی عظیم بود . قیاد مرکزی در صدد این نبود که قوای مسلح کمونیستی مستقل از رهبری فئودال و بورژوا و قوای آنها بسازد و این خود عدم جدیت قیاد مرکزی را در مساله شروع یک مبارزه مسلحانه نشان میدهد . بعد از قرارداد ۱۱ مارس ۱۹۷۰ این طرز برخورد فرصت ـ طلبانه نتایج وخیمی برای آتیه مبارزه انقلابی در عراق داشت .

قیاد مرکزی بتاریخ اول ژوئن ۱۹٦۸ بیانیه ای منتشر کرد که در آن تاسیس جبهه مبارزه مسلحانه خلق اعلام شده بود . این بیانیه به یک چشم انداز انقلابی اشاره میکرد . در یک قسمت از آن ذکر شده بود : " ای مردم کردستان ! رژیم دیکتاتوری که با شما در حال جنگ است ضعیف است و روی یک آتش فشان نشسته است و قادر نیست که در برابر انقلابی که از جنوب تا کوهستان ـ های کردستان کشور را در برگیرد مقاومت کند . " ولی خوب میدانیم که بین حرف وعمل تفاوت زیادی هست . داشتن یک فرمول صحیح در حالیکه در عمل رهبری در کردستان به یک گروه بورژوا و فئودال داده بشود کاملاً بی معنی است . حزب کمونیست سعی نکرد که واحدهای مسلح کمونیست در کردستان بسازد و این بخاطر " حفظ اتحاد " با حزب دموکرات کردستان بود . قیاد مرکزی حتی انتقادی هم از رهبری کرد نکرد و سعی نکرد که چشم ـ اندازی پرولتاریائی و سوسیالیستی به توده های کارگر کرد تعلیم دهد . جواب قیاد مرکزی به یکی از حملات کمیته مرکزی به اعمال سازشکارانه اش خیلی روشن کننده است : " انقلاب کرد نواقص و محدودیتهای جدی و مهمی دارد که مورد انتقاد تمام انقلابیون عراقی که خواستار پیروزی مبارزه ملت کرد هستند میباشد . ولی رهبران رفرمیست کمیته مرکزی همان اشخاصی هستند که در سالهای ۱۹٦٤ درباره این محدودیتها ساکت ماندند . . .

علاقه ناگهانی امروز آنها را نمیتوان علاقه ای به برنامه و سیاست کمونیست های مستقل برای انقلاب کرد دانست ! "

در اوائل ژانویه ۱۹۷۰ دو ماه قبل از قرارداد ۱۱ مارس بخش کرد قیاد مرکزی جلسه فوق العاده ای تشکیل داد و به رهبری کرد درباره حماقت عقد قرارداد با رژیم بعثی اخطار داده شد . این اخطار مورد توجه قرار نگرفت . در همین جلسه اشاره ای به روابط وخیم بین قیاد مرکزی و رهبری کرد شد : " روش فشار و محدودیت کار و تهمت و برتاب انداختن و نادیده گرفتن قول های پی در پی ما را به هدف دلخواه یعنی اتحاد نخواهد رساند " (۲۵ ژانویه ۱۹۷۰ ریگای کردستان)جلوتر در همین بیانیه ذکر شده است که : " روابط صحیح در یک اتحاد احزاب ملی را فقط بر پایه احترام متقابل و برابری وعدم دخالت در امور داخلی دیگر احزاب مربوط میشود ساخت . "

علی رغم دخالت رهبری کرد در امور داخلی بخش کردستان قیاد مرکزی (که بعد از نابودی بخش های قیاد مرکزی در نواحی جنوبی و مرکزی عراق تنها بخش قابل اهمیت آن بود)قیاد مرکزی اظهارات خود را درباره وجود اتحاد با حزب دموکرات کردستان و اهمیت این اتحاد ادامه داد . این فریب بسیار واضح از طرف رهبری قیاد مرکزی بحران این رهبری را تشدید کرد و بالاخره در حالیکه قیاد مرکزی ضرب المثل کهنه شده " دشمن دشمن دوست است "را دنبال میکرد به باتلاق " اتحاد ملی " کشیده شد .

تنها راهی که میتوانست از افتادن قیاد مرکزی به این تله جلوگیری کند اتخاذ یک برنامه انقلابی کمونیستی با درهم شکستن چارچوب خشک استالینیستی و طرح یک چشم انداز استراتژیک و یک خط مشی عملی روشن بود . و در صدر قدمهای عملی که میباید برداشته میشد

(۱) ساختن واحدهای مسلح مستقل کمونیستی در کردستان علیحده از قوای جنبش کرد که در زیر فرمان رهبری بورژوا بود .

(۲) اجرای یک برنامه اصلاحات ارضی انقلابی در مناطق تحت کنترل کمونیست ها .

(۳) فعالیت سیاسی مابین قوای ارتش دولتی برای جلب کردن سربازان به یک موضع شکست خواهی انقلابی و دعوت الحاق آنها به قوای انقلابی در مناطق آزاد شده .

این نوع فعالیت ها توده وسیع دهقانان را که زیر پرچم حزب بورژوای دموکرات کردستان به امید آزادی و زمین میجنگیدند پولاریزه میکرد . بعلاوه هر نوع کوششی از طرف فئودال ها و بورژواهای کرد برای نابود کردن مناطق سرخ (همانطوریکه بعد از عقد قرارداد

مارس ۱۹۷۰ رخ داد) منجر به شکست طبقه مالك میشد

در خاتمه این بخش باید تذکر داده شود که از قیام انقلابی زمستان ۵۹ ـ ۱۹۵۸ به بعد در تمام تاریخچه حزب کمونیست اختلاف دائمی بین رهبری حزب کمونیست عراق و اعضای عادی انقلابی یعنی بین سیاست رفرمیستی و دست راستی رهبری و موضع مبارزین حزب وجود داشته . بعد از ۱۹۶۴ اپوزیسیون چپ داخل حزب اهمیت بیشتری پیدا کرد تا اینکه بالاخره در ۱۹۶۷ بصورت جناح قیاد مرکزی درآمد و از حزب جدا شد . تعلم عناصر انقلابی به جناح قیاد مرکزی ملحق شدند و این مبارزین نقش قاطعی در اجرای قدم های مثبتی که بعدها قیاد مرکزی برداشت ایفا کردند . ولی سنترالیزم بوروکراتیکی که زندگی داخلی حزب قیاد مرکزی را در بر میگرفت از تبدیل تعداد زیادی از تصمیمات انقلابی به یك نیروی عملی جلوگیری میکرد . سرنوشت تیره قیاد مرکزی نتیجه منطقی این بود . تعداد زیادی از کادرهای حزب مواضع "اسپانتنیستی" تروریستی و مائوئیستی اتخاذ کردند . بخش های دیگری از آن که از فعالیت های عملی ایزوله شده بودند بعد از اینکه دیگر هیچ راهی برای پایان این بحران قیاد مرکزی نمیدیدند دست از فعالیتهای سیاسی انقلابی کشیدند .

انقلابیون کمونیست و مساله کرد

واضح است که در اثر وضع کنونی کردستان عراق عده زیادی از انقلابیون عرب به این نتیجه رسیده اند که در شرایط کنونی "کوتاه مدت هیچ امیدی برای حل بحران رهبری انقلاب کرد وجود ندارد . امروزه دیگر بحران به عدم وجود یك رهبری انقلابی محدود نیست . بلکه گسترش این بحران بعلت وجود سازمان های "کمونیستی" که ضعیف هستند و از توده ها جدا افتاده اند و یا پشتیبانی از رژیم عراق میکنند (کمیته مرکزی) و یا از رهبری بارزانی دنباله روی میکنند (قیاد مرکزی) بوده . به این باید میراث خیانت آمیز و فرصت طلبی را که این رهبریهای استالینیستی از خود بجا گذاشته اند اضافه کرد بعلاوه وجود یك رهبری کارکشته فئودال و بورژوا که دارای یك تاریخ طولانی مبارزه میباشد و یك سوم کردستان را در دست خود دارد و کاملا" از لحاظ نظامی با قوای مسلح ۲۵ هزار نفری اش (پیشمرگان و الانصار) مجهز است اشکالات بیشتری بوجود میاورد . تمام این مسائل کار انقلابیونی را که در صدد ساختن یك هسته انقلابی هستند بسیار مشکل میکند .

ولی علی رغم تمام این سدها باید تذکر داده شود که این رهبری هم خرد شونده چندین سال است که در حالت بحرانی بسر میبرد . این بحران بخصوص در دو سال اخیر عمیق تر شده است . دو گرایش متفاوت را میتوان در هسته رهبری بارزانی تشخیص داد . اولی یك گرایش فئودال ـ بورژوا است که ریشه طایفه ای دارد و دومی یك گرایش خرده بورژوا است . از بین رفتن بارزانی میتواند منجر به مبارزات سختی بین طرفداران این دو گرایش بشود . دلیل اساسی تشدید این بحران عدم موفقیت رهبری در حل مساله کرد است و پوشاندن این عدم موفقیت در لفافه معامله های فرصت طلبانه و صلح هائیکه منافع طبقاتی رهبری را تضمین میکند .

ولی این وضع که ظاهرا" به آن هیچ امیدی نمیتوان داشت خود فقط یك جنبه اوضاع عینی کردستان است . سالهاست که انقلاب کردستان رو به صعود است و رژیم بغداد قادر نبوده قاطعانه جنبش انقلابی را در جنوب و مرکز عراق نابود کند و همینطور در مورد جنبش کردستان . این خود نیروی بسیار زیادی به فعالیت انقلابی میبخشد و وظیفه ساختن یك رهبری انقلابی را یك احتیاج عینی و فوری میکند . اوضاع کردستان از زمان عقد قرارداد مارس ۱۹۷۰ خیلی پیش رفته . صدها هزار دهقان و شهرنشین که شجاعانه برای انقلاب کرد جنگیده بودند حالا متوجه شده اند که در حالیکه آقاها (رهبران مذهبی) و فئودالها و بورژوازی از بدبختی شان استفاده های کلان میکنند وضع خود شان روز بروز رو به وخامت میرود . کوچکترین اپوزیسیون بنام اهمیت انقلاب کرد و حفظ اتحاد بر علیه قدرت دولت فوراً" خرد میشود . هزاران دهقان و کارگر کم کم به ورشکستگی رهبری بارزانی و حزب دموکرات پی میبرند . ولی با در نظر گرفتن عدم وجود یك قطب انقلابی دیگر ، خیانت کمیته مرکزی حزب کمونیست و فرصت طلبی جناح قیاد مرکزی آیا تعجب آور است که ما شاهد رشد گروه های دست راستی شوینیستی و سوء استفاده آنان از مأیوس گشتن توده های کرد هستیم ؟ عدم موفقیت بورژوای کرد در رهبری انقلاب دموکراتیک تا رساندن آن به پیروزی یك اتفاق استثنائی نیست بلکه مطابق است با عدم موفقیت بورژوازی تمام کشورهای عقب افتاده در انجام دادن تکالیف انقلاب دموکراتیک . این در نتیجه وابستگی اجتماعی و

اقتصادیشان به امپریالیزم و ضعف سیاسی میباشد ۰ بنابراین در تحلیل نهائی انجام این تکالیف وظیفه طبقه کارگر و دهقانان فقیر برهبری یک حزب کمونیست انقلابی است که قادر خواهند بود در یک پروسه انقلاب مداوم در جهت بنای سوسیالیزم پیش روند ۰ تجربیات کرد خود شاهدند به صحت این تجزیه و تحلیل ۰ ■

انقلاب عرب و مسأله فلسطین

نقاشی : کمال بولاطه

بیش از یکسال از جنگ اکتبر بین ارتشهای اسرائیل ــ مصر و سوریه میگذرد ۰ وقوع جنگ یکبار دیگر اهمیت تضاد بین صهیونیزم و دنیای عرب و مسأله فلسطین را علیرغم قصد گردانندگان جنگ در مرکز توجه عموم قرار داد ۰

آغاز جنگ از طرف رژیم های انور السادات وحافظ الاسد در واقع یک قدم جنگی محدود در دنباله مذاکرات و مانورهای دیپلماتیک برای "حل" بن بست بین اسرائیل و مصر و سوریه بود ۰ این دول میخواستند که در این مذاکرات و معاملات در موقعیت بهتری باشند ۰ هدف آنها از این جنگ چند جنبه داشت، از یک طرف لازم بود که بالا گرفتن مبارزات طبقاتی در داخل این کشورها در سالهای اخیر علی الخصوص در مصر (از قبیل اعتصابات و تظاهرات دانشجویان مصری ۱۹۷۲ و ۱۹۷۳ در قاهره و اسکندریه، اعتصابات کارگران در مرکز نساجی حلوان، افزایش فعالیتهای اتحادیه های کارگری، آغاز انتقاد رادیکال در بین قشر های پیشروی این جنبش ها از سیاسات و ایدئولوژی ناصریسم) براه بی خطری منحرف شود ۰ از طرف دیگر در چنین زمینه آغاز غلیان سیاسی و اجتماعی، زد وبند آشکار و ارائه "حل" مسالمت آمیز مساله بین اعراب و اسرائیل و مساله ملی فلسطینیها امکان نداشت ۰ دول عربی مجبور بودند که ظاهری از "وطن پرستی" و "ضد صهیونیزم" حفظ کنند

که بتوانند خشم و نارضائی توده های عرب را براه دیگری بیندازند .

علاوه بر این دول عربی از هیچ راه دیگری موفق به وادار کردن دولت امریکا در تغییر سیاستش نسبت به اسرائیل نشده بودند . آنها میخواستند که امریکا با فشار باسرائیل ویرا مجبور به مذاکره با دول عربی و فیصله مسائل ناشی از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ و "حل" مساله فلسطینیها بکند . رژیم سادات در عرض سالهای اخیر از بذل هیچگونه کوششی در این زمینه کوتاهی نکرده بود، از جمله اخراج متخصصین نظامی شوروی از مصر در تابستان ۱۹۷۲ در چنین شرایطی تنها یکراه مانده بود: اقدام محدود نظامی که زمینه را برای دخالت مستقیم امریکا در فیصله دادن این بخرنج باز کند . از نظر امریکا نیز این فرصت خوبی بود برای نفوذ جدید سرمایه امریکا در اقتصاد این ناحیه (بخصوص مصر) و در نتیجه افزایش نفوذ سیاسی آن و از بین بردن باقیمانده های نفوذ سیاسی شوروی، دولت امریکا از مدتها پیش منتظر چنین فرصت سیاسی برای آغاز بسط منافع اقتصادی خود در مصر بود .

برای درک وقایع سیاسی یکسال اخیر، علی الخصوص اهمیت عکس العمل جنبش مقاومت فلسطین در مقابل این اوضاع سیاسی جدید و بحث حادی که در این جنبش بر سر مساله "برقراری دولت فلسطینی" در ساحل غربی رودخانه اردن و شرکت در مذاکرات "صلح" ژنو درگرفته، لازمست نگاهی به تجربه تاریخی ناصریسم و تکوین سیاسی آن بیندازیم .

برقراری دولت صهیونیست اسرائیل بسال ۱۹۴۸ پس از اخراج فلسطینیها از سرزمین خود و عجز کامل دول هاشمی و فاروق در مقابله با این تثبیت سیاسی صهیونیزم در خاورمیانه، در واقع آغاز ختم دوره ای در زندگی سیاسی دنیای عرب بود که مهمترین صفت مشخص آن دوره هژمونی سیاسی دولتهای دست نشانده امپریالیزم (عبدالله در اردن، ملک فیصل در عراق، فاروق در مصر ...) و همکاری آشکار این دول با صهیونیزم و امپریالیزم و ناتوانی و عجز کامل آنها در حل کلیه مسائل حاد اقتصادی و اجتماعی توده های عرب بود . ورشکستگی آشکار این رژیم ها راه را برای روی کار آمدن رژیم های بناپارتیست نوع ناصر (۱۹۵۲) و قاسم (۱۹۵۸ در عراق) باز کرد . علی الخصوص که موضع احزاب کمونیست عرب بر سر مساله فلسطین (برسمیت شناختن دولت اسرائیل تحت عنوان پشتیبانی از حق خود مختاری و جنبش ملی یهودیان بدنباله - روی سیاست استالین در این زمینه) در چشم توده های عرب بکلی آنان را از اعتبار سیاسی انداخت .

رژیم بناپارتیستی ناصر با استفاده از رقابت های بین دول امپریالیستی (بین امریکا و انگلیس از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶) و استفاده از بازیهای جنگ سرد (روی آوردن به شوروی و دول اروپای شرقی پس از اینکه امریکا از دادن اسلحه و کمک مالی برای ساختن سد اسوان خود داری کرد) توانست استقلال نسبی محدودی از امپریالیزم پیدا کند . سیاست داخلی ناصر (و تا حدودی قاسم در عراق) کوشش در پیشرفت اقتصادی از طریق مجبور کردن ملاکین به سرمایه گذاری در رشته های صنعتی و مداخله مستقیم دولت در این پروسه بود . بعلت ضعف تاریخی بورژوازی مصر و بستگی آن با ملاکین و عدم اعتماد سیاسی سرمایه داران به صرفه اقتصادی آغاز پروژه های صنعتی، دخالت مستقیم دولت برای دوره طولانی بمنظور تسریع انکشاف کاپیتالیستی اقتصاد مصر اجتناب ناپذیر و حیاتی بود . سرمایه داران خود بتنهائی حاضر به ریسک های اولیه نبودند، بدین منظور لازم بود که قدرت سیاسی ملاکین شکسته شده، قدرت مالی آنها به پروژه های صنعتی سوق داده شود . هدف اساسی برنامه اصلاحات ارضی همین بود، اگرچه ناظر به هدف اول تا حدود زیادی نایل آمد، اما سرمایه داران از سرمایه گذاری در رشته های تولیدی خود داری کردند و ترجیح میدادند که سرمایه خود را در رشته هائی که بازده فوری دارد نظیر وارد کردن محصولات لوکس و یا در کارهای ساختمانی و خرید و فروش زمین و نظیر آن بگذارند . این سرسختی و محافظه کاری سرمایه داران باعث شد که رژیم مصر بانکها، تجارت و بعضی از صنایع را دولتی بکند تا بتواند با این قسمت از اقتصاد مصر نفس تازه ای بدمد . هدف ناصر از این اقدامات نه برقراری اقتصاد برنامه ای بنفع توده ها، بلکه سروسامان بخشیدن به وضع صنایع و تسریع پروسه سرمایه داری در مصر بود و در ضمن کمک به ادغام قشر بالای خرده بورژوازی مصر که بخاطر موقعیت مهمش در ارتش قدرت دولتی را بدست گرفته بود در بورژوازی مصر، بازگرداندن این بانکها و صنایع به صاحبان اصلی آن (و صاحبان جدید) در اواخر سالهای ۶۰ و اوایل سالهای ۷۰ و بازکردن تمام و کمال اقتصاد مصر به سرمایه امریکا در یکسال اخیر دنباله این سیاست ناصریسم است .

این سیاستهای داخلی و خارجی رژیمهای تازه عرب دو نتیجه مهم از نظر تکوین جنبش توده ای عرب داشت. اول اینکه جنبش فلسطینیها بصورت یک جنبش ملی منزوی شد. تا قبل از اوج این رژیمها و محبوبیت آنها در بین توده های عرب، یعنی در زمان حکامی نظیر ملک فاروق و ملک فیصل هاشمی در چشم توده های عرب طبقه حاکم خود آنها، امپریالیست های انگلیس و غاصبین صهیونیست همه بهم پیوسته و یکی بودند، مقاومت فلسطینی ها در مقابل اخراج دسته جمعی آنها از فلسطین وتجاوزات پی در پی و پایان ناپذیر صهیونیزم جزئی ناگسستنی از مبارزات توده های مردم عراق و مصر اردن بر علیه رژیم های سلطنتی دست نشانده امپریالیزم انگلیس بود. با کسب امتیازات سیاسی و استقلال نسبی از امپریالیزم انگلیس همراه با بهبود نسبی وضع زندگی (در اثر اصلاحات اجتماعی داخلی) دیگر در چشم توده ها، ناصر و قاسم مترادف با صهیونیزم نبوده، بلکه برعکس سمبل مبارزه بر علیه امپریالیزم و صهیونیزم و سمبل پیشرفت و بهبود وضع زندگی آنان شده بودند. پایه مادی هژمونی ناصریسم و ناسیونالیزم عرب بر توده های عرب از آن تاریخ ببعد، و تا حد زیادی حتی تا بامروز، همین دست آورد های ملموس اگرچه محدود بود. دومین نتیجه این وقایع این بود که توده های عرب و بخصوص فلسطینی ها از شرکت کنندگان فعال در مبارزات علیه صهیونیزم برای مدتی طولانی قریب پانزده سال مبدل به تماشاگرانی شدند که همه اعتماد سیاسی خود را در توانائی ناصر در مبارزه بر علیه اسرائیل گذاشته، چشم به اعجاز وی دوختند. پیروزی سیاسی ناصر در جنگ سوئز ۱۹۵۶، علیرغم شکست نظامی وی، این امید ها را محکم تر کرد. تظاهراتی که در سراسر دنیای عرب به پشتیبانی از ناصر رخ داد، نموداری از این اعتماد و چشم به ناجی بزرگ دوختن بود. ناصر بمدت مدیدی توانست از این پایه توده ای در محکم کردن موقعیت سیاسی خود در مقابل امپریالیستها و اسرائیل کمال استفاده را بکند.

تزلزل در این اعتماد مطلق از اواسط سالهای ۶۰ شروع شد. از یکطرف محدودیت رفرمهای ناصر در داخل مصر بتدریج آشکار میشد، از طرف دیگر امید فلسطینیها به ناجی بزرگ که اسرائیل را خرد خواهد کرد، بتدریج تبدیل به یاس و بدبینی می گشت.

از این تاریخ فلسطینی ها شروع بتشکل مستقل از رژیمهای عرب کردند. شکست ارتش های عرب در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ ضربه قطعی به هژمونی ناصریسم بر توده های عرب علی الخصوص فلسطینی ها زد. حالا دیگر ورشکستگی این رژیم ها در مقابله با اسرائیل واضح شده بود. از این تاریخ جنبش فلسطین در عرض مدت بسیار کوتاهی تبدیل بیک جنبش توده ای مسلح مستقل از رژیمهای عرب شد که توانست در عمل شروع به ضربه زدن به اسرائیل کند و عامل قاطعی در تعیین جریانات سیاسی خاورمیانه شود.

سازمانهای مهم این جنبش، الفتح، جبهه خلقی، جبهه دموکراتیک خلقی، در عرض یکی دو سال از سازمانهای کوچک تبدیل بسازمانهای بزرگ توده ای شدند. آنچه باعث این رشد سریع این سازمانها شد درست همین بود که در عمل آلترناتیوی بتوده های فلسطینی برای مبارزه بر علیه دولت اسرائیل ارائه میدادند. در عمل نشان میدادند که میتوان با اسرائیل جنگید. این توده ها که اکثراً سالیان سال در بدترین شرایط در اردوهای پناهندگان زندگی کرده بودند، فی الواقع هیچ چیز که از دست بدهند نداشتند. درست باین علت بود که حتی با چنان هدف "ماکسیمالیستی" یعنی شکست دولت اسرائیل و بازگشت به فلسطین، سازمانهای فلسطین موفق به بسیج مسلحانه توده های عظیم پناهندگان شدند. این ماهیت پایه توده ای جنبش در عین حال محدودیت عینی هم برای جنبش ایجاد میکرد. این قشر از مردم عرب نه تنها در اقتصاد کشورهای عربی نقش مهمی نداشت، بلکه از اقتصاد دولت اسرائیل که قصد از بین بردن آنرا داشت کاملا خارج بود.

این موضوع البته نتیجه سیاست صهیونیزم در فلسطین بود. برخلاف سایر جنبشهای استعماری که با تسلط به جمعیت محلی به استثمار آنها در اقتصاد استعماری میپردازند، صهیونیزم به اخراج جمعیت محلی و جانشین کردن آنها با کارگران یهود بمنظور "ازنو ساختن ملت یهود" پرداخت.

رهبری غالب جنبش فلسطین بعلت منشا طبقاتی و ایده ئولوژی ناسیونالیست خرده بورژوازیش، در مقابل این محدودیت عینی سر تسلیم فرود آورد. در واقع الفتح از نظر سیاسی با جنبش ناسیونالیست عرب قطع رابطه نکرده، فقط از نظر نظامی برید ه بود.

در نظر این رهبری علت ناتوانی رژیمهای عرب در مقابله با اسرائیل، نه ماهیت طبقاتی ووحشت طبقاتی آن از بسیج توده های عرب بر علیه اسرائیل (که تنها راه شکست صهیونیزم است) بلکه علت این عجز تکیک غلط نظامی بوده بنا باین تئوری ارتشهای معمولی قادر بدرهم شکستن نیروی عظیم نظامی اسرائیل نیستند، این نیروی نظامی فقط با برپا ساختن یک ارتش خلقی و جنگ طولانی شکسته خواهد شد، هدف سیاسی الفتح همان برنامه ناسیونالیستی یعنی ایجاد دولتی در فلسطین، نظیر دولت ناصر در مصر بود.

البته در اینکه برای درهم شکستن قدرت دولتی (نه تنها قدرت اسرائیل بلکه ارتش های هر دولتی) بسیج مسلح توده ها لازم است شکی نیست. در واقع این درست مهمترین جنبه مثبت جنبش مقاومت فلسطین بود، در عمل نشان داد که میتوان بر اسرائیل با همه عظمت نظامیش ضربه وارد کرد. اما این جنبه مثبت بر اثر عدم قطع سیاسی رهبری غالب جنبش از محدودیت های ناسیونالیستی تبدیل بنقطه ضعف آن شد. این برنامه ناسیونالیستی در عمل نه تنها انزوای فلسطینی ها را از بقیه توده های عرب نشکست و موفق به تلفیق مبارزات آنها نشد، بلکه برعکس این انزوا را تشدید کرد. سیاستهائی نظیر عدم دخالت در امور داخلی رژیم های عرب ناتوانی رهبری جنبش در بسیج سایر اقشار فلسطینی (بجز پناهندگان) و کارگران و دهقانان کشورهائی که پایگاه جنبش فلسطین بودند (اردن و سوریه ولبنان) از طریق مطرح کردن خواست - های این طبقات و تلفیق مبارزات آنها با جنبش فلسطین، راه را برای حمله ملک حسین به جنبش و درهم کوباندن آن در سپتامبر ۱۹۷۰ باز کرد.

فقط پس از این شکست جنبش فلسطین (و شکستهای فرعی بعد در تابستان ۱۹۷۱) بود که راه برای بازی - های دیپلماتیک رژیمهای عرب با اسرائیل کاملا باز شد.

تجربه تاریخی اوج و شکست جنبش مقاومت فلسطین، باردیگر چند مساله مهم را در رابطه با دینامیزم انقلاب عرب و مساله فلسطین مطرح میکند.

۱ــ مساله ملی مردم فلسطین و بطور کلی مساله مبارزه بر علیه صهیونیزم همچنان یکی از مسائل حل نشده مانده، آگاهی ضد صهیونیستی یکی از مهمترین عناصر آگاهی انقلابی توده های در دنیای عرب می باشد، بسیج بر محور مبارزه پیگیر بر علیه صهیونیزم نقش اساسی در پروسه انقلاب عرب بازی میکند.

۲ــ مساله فلسطین و مبارزه بر علیه صهیونیسم فقط یک "مساله فلسطینی" نیست. صهیونیزم جنبشی است ارتجاعی بر علیه تمامی انقلاب عرب در هر کجا و هرجا که خود را نشان دهد، دولت اسرائیل آماده است که در هر زمان که لازم باشد حتی به کمک دول عربی که قوام حکومتشان بخطر افتاده بشتابد و مستقیما بسرکوبی انقلاب بپردازد (مثلا در سپتامبر ۱۹۷۰ اسرائیل آماده بود که اگر ملک حسین خود نتواند بتنهائی جنبش فلسطین را در جنگ داخلی شکست دهد مستقیما دخالت کند.) حل مساله فلسطین هم بصورت یک "مساله فلسطینی"، در محدوده فلسطین و بتنهائی بدست فلسطینیها امکان ندارد. حل این مساله میباید جزئی ناگسستنی در پروسه انقلاب عرب باشد. البته این بمعنی آن نیست که تا جنبش "سوسیالیستی" در تمام کشورهای عربی برپا نشده، فلسطینیها باید دست روی دست بگذارند و منتظر بنشینند درست برعکس، جنبش مقاومت فلسطین خود در آغاز پروسه انقلابی و احیاء جنبش توده های عرب نقش پیشاهنگی بازی کرد. منتهی مساله بر سر چشم انداز استراتژیک حل مساله است. واضحست که باحتمال قوی، در اثر جریانات ناموزون سیاسی و اقتصادی در دنیای عرب، موقعیتهای انقلابی و یا پیش انقلابی در نقاط مختلف، همزمان شروع نخواهد شد. ولی در هر زمان و هر کجا که چنین اوضاعی رخ دهد، مبارزه در آن منطقه می بایست با هدف بسط جنبش انقلابی در سایر نقاط دنیای عرب و در گیر کردن وسیعتر توده های عرب با یک جهت و استراتژی واحد پیش رود. فقط از این راهست که جنبش انقلابی خواهد توانست ببهترین وجهی در مقابل حملات دول عربی، اسرائیل و امپریالیزم از خود دفاع کند. علاوه بر این یکی از مهمترین مسائل دموکراتیک حل نشده وحدت دنیای عرب میباشد، که خود این هدف می باید جزئی از برنامه انقلابی جنبش گردد.

۳ــ نه تنها دولتهای دست نشانده امپریالیزم (دول هاشمی، فاروق، ...)، بلکه رژیمهای بناپارتی ناصر و قاسم و بعثی ها هم عجز تاریخی خود را در مبارزه با صهیونیزم، در ایجاد وحدت ملی عرب، و در حل اساسی سایر مسائل حاد اجتماعی و اقتصادی توده های عرب، باثبات رسانیده اند. اگرچه مبارزه برای حل مسائل دموکراتیک، از جمله مساله ملی، هنوز در دستور کار هر جنبش انقلابی است، ولی این مبارزه زیر لوای ناسیونالیزم عرب امکان ندارد. امروزه این ناسیونالیزم ایدئولوژی طبقات حاکم عرب است که جلوی پیدایش آگاهی طبقاتی

توده ها را گرفته ، منشاء ظلم و فقر آنها را از نظرشان مخفی نگهمیدارد و خشم توده ها را از دشمن واقعی آنها منحرف میکند . لازمست بین مبارزه توده ای مردم عرب و ایدئولوژی غالب در این مبارزه ، که تا بحال عمدتاً ناسیونالیزم عرب بشکلهای مختلف آن بوده ، فرق قائل شد. این مبارزات بر علیه امپریالیزم و صهیونیزم و برای وحدت ملی و پیشرفت اقتصادی مبارزاتی است مترقی و انقلابی . اما ایدئولوژی ناسیونالیزم عرب ، دیگر نمیتواند نقش تاریخی مترقی در هدایت این مبارزات بازی کند . فقط یک جنبش آگاه طبقاتی و پیروزی آن خواهد توانست به حل کامل این مسائل بپردازد .

٤ــ در این تجربه تاریخی، جنبش فلسطین یکبار دیگر ورشکستگی سیاسی تئوری و عمل جدا کردن جنبش ملی و طبقاتی از هم باثبات رسید . چه تئوریهای الفتح که کلیه فلسطینیها را باتحاد در راه هدف مشترک برقراری دولت دموکراتیک در فلسطین میخواند و ادعا میکرد که در این راه خصومتهای طبقاتی را فعلاً باید کنار گذاشت و چه تئوریهای جناح چپ جنبش فلسطین که تضاد با اسرائیل را " تضاد اصلی " خوانده ، مبارزه با دول عربی را " تضاد فرعی " لقب داده ، بمرحله دورتری محول میکرد در عمل بشکست جنبش ملی یعنی بناتوانی در حل همان " تضاد اصلی " منجر شد و بار دیگر ، صحت تئوری انقلاب مداوم را ثابت نمود .

٥ــ علاوه بر مساله ملی فلسطینیها و مبارزه علیه صهیونیزم و مبارزه در راه وحدت ملی عرب ، مسائل دموکراتیک دیگری نیز باقی مانده ، نظیر حل اساسی مساله ارضی ، مساله ملیتهای ستمزده در دنیای عرب (سودانیهای جنوب کردها ، ...) . حل کلیه این مسائل فقط با ادغام این مبارزات با مبارزه طبقاتی یعنی فقط بصورت یک جنبش آگاه طبقاتی ، بمنظور در هم شکستن قدرت دول عربی و اسرائیل و جانشین کردن آن با دولت کارگری ، یعنی با پیروزی انقلاب سوسیالیستی در دنیای عرب ، امکان‌پذیر خواهد بود . ■

رابعه

کنفدراسیون :

عملکرد سالهای اخیر

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و خفقان شدیدی که بدنبال آن بر اتمسفر سیاسی ایران حاکم شد، عده زیادی از مبارزین دستگیر و بزندانهای رژیم فرستاده شدند و عده‌ای هم مجبور به ترک کشور و ادامه مبارزه در خارج گشتند . این عده و گروههائی از محصلین ایرانی مقیم اروپا و امریکا کنفدراسیون را پایه ریزی کردند. " در سال ۱۹٦۰ فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلن غربی ــ فدراسیون دانشجویان ایرانی در انگلستان و اتحادیه دانشجویان ایرانی فرانسه گرد هم جمع شدند، تا مقدمات پیوستن سایر واحدهای دانشجوئی در نقاط مختلف جهان را فراهم آورند . این کنگره در شهر هایدلبرگ آلمان برگزار شد و سپس به کنگره هایدلبرگ معروف گردید . در ژانویه ۱۹٦۱ فدراسیون دانشجویان ایرانی در اطریش و انجمن دانشجویان ایرانی در سوئیس همبستگی خود را با سایر فدراسیونها که در کنگره هایدلبرگ شرکت کرده بودند اعلام نمودند و بدین ترتیب کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بوجود آمد، که به کنفدراسیون اروپائی معروف است. در سال بعد یعنی در ژانویه ۱۹٦۲ کنگره پاریس تشکیل شد و برای اولین بار هیئت نمایندگی سازمان دانشجویان ایرانی در امریکا شرکت نمود و پشتیبانی و حمایت خود را از کنفدراسیون اعلام داشت. نمایندگان دانشجویان دانشگاه تهران با وجود علاقه زیاد ولی بعلت فشار پلیس حاکم بر ایران موفق نشدند نماینده ای بکنگره اعزام دارند ولی پیامی بکنگره ارسال داشتند ... با پیوستن سازمان دانشجویان ایرانی (اتحادیه ملی) بوجود آمد و از آنسال ببعد، همه ساله کنگره های کنفدراسیون در اروپا برگزار شده است." (۱ ، ص۲۹)

تنها نیروهای متشکل سیاسی که در جریان ساختن کنفدراسیون نقش عمده ای بازی کردند ، حزب توده

وجبهه ملی بودند . واضح است که برنامه سیاسی این دو نیرو و شناخت آنها از مفهوم سازمان دانشجوئی در ماهیت سیاسی کنفدراسیون و تغییرات بعدی آن تاثیر قاطعی گذاشت. باوجود تضعیف کمّی نیروهای حزب توده در کنفدراسیون و تحولات ناشی از کنگره هفتم ، هیچ تغییر کیفی در عقاید بنیادی این سازمان بوقوع نپیوسته است.

ارزیابی حزب توده از نقش خود در شکست جنبش این بود که با رهبری بورژوائی آن ائتلاف نکرد . در صورتیکه عامل اساسی این شکست درست همین افتادن رهبری بدست بورژوازی بدلیل عدم وجود حزب انقلابی کارگری بود . این ارزیابی غلط از شناخت مرحله ای حزب توده از انقلاب ایران ریشه میگیرد . بنا بر مفهوم دو مرحله ای انقلاب ، لازم بود که در این مرحله (" مرحله دموکراتیک ") کلیه " طبقات ضد امپریالیست" در " جبهه خلقی " متحد شوند . این "درسی" که حزب توده از شکست جنبش گرفت و آن مفهومی که از سازمان " توده ای" دانشجوئی داشت ، پایه مشترک سیاسی برای ایجاد یک سازمان دانشجوئی با جبهه ملی را فراهم آورد .

بنا بر نوشتجات حزب توده هدف از تشکیل کنفدراسیون این بود که " یک سازمان توده ای دانشجوئی بوجود آید ، تا بتواند توده های دانشجو را — صرفنظر از تفاوت عقاید سیاسی و اجتماعی — در چارچوب فعالیت علنی و قانونی ، برای دفاع از حقوق و منافع صنفی و سیاسی آنان متشکل سازد . " (۲، ص ۱۵) ولی پس از مدتی اختلافاتی بر سر اجرای این هدف در درون کنفدراسیون بوجود آمد . از طرفی عده ای صرفاً دفاع از حقوق صنفی و سیاسی را کافی ندانسته ، تاکید را در دفاع از آزادیهای سیاسی و مبارزات ضد امپریالیستی گذاشته و از سوی دیگر عده ای (بخصوص طرفداران حزب توده) تمرکز بر فعالیتهای سیاسی خارج از " چارچوب فعالیت علنی و قانونی " را در یک سازمان "توده ای " و دانشجوئی مقتضی نمیشمردند. علاوه بر این ، اختلافات سیاسی احزاب کمونیست چین و شوروی نیز بنوبه خود در داخل کنفدراسیون منعکس میگردید . این اختلافات باعث شد که جناحی از طرفداران سیاست حزب کمونیست چین مخالفین خود (یعنی هواداران حزب توده) را عملاً از کنفدراسیون اخراج کنند . از این پس تغییراتی کمّی در رهبری و برنامه کنفدراسیون بوجود آمد . تمرکز فعالیتها بر محور مسائل ضد امپریالیستی و دفاعی گذاشته شد . منشور کنفدراسیون مصوبه کنگره ۱۲ آنرا چنین توجیه کرد : " فعالیت و مبارزات کنفدراسیون در جهت تامین حقوق صنفی ـ اجتماعی و سیاسی دانشجویان است و از آنجا که تحقق این خواستها تنها با تامین حقوق اجتماعی و سیاسی مردم ایران که از طرف رژیم ایران بدلیل ماهیت ضد خلقی آن بکلی پایمال میشود امکان پذیر است وظیفه کنفدراسیون عبارتست از مبارزه با نقض این حقوق بدست رژیم ایران ، افشاء ماهیت رژیم وعلل تجاوز به حقوق مردم و ماهیت وسائل سازمانها و روشی که مورد استفاده رژیم قرار میگیرد و شرکت در مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران و پشتیبانی از این مبارزات" بعبارت دیگر " کنفدراسیون سازمانیست که از تشکل دانشجویان ضد امپریالیست ایرانی بوجود آمده و سازمانیست ضد امپریالیستی — ضد ارتجاعی — توده ای علنی و دمکراتیک . " (اساسنامه کنفدراسیون)

تایید صریح مضمون ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی کنفدراسیون بدون شک قدمی بود به جلو در روشن تر ساختن نقش سیاسی آن و پیوند این سازمان با مبارزات داخل ایران . با این وصف شناخت غلط قبلی از یک سازمان دانشجوئی کماکان باقی ماند : " از آنجا که در کنفدراسیون دانشجویان با طرز تفکرهای گوناگون و بینشهای متفاوت اجتماعی گرد آمده اند ، ضرورتاً کنفدراسیون نمی — تواند از ایدئولوژی مشخصی پیروی نماید ... نه میتواند و نه صلاحیت آنرا دارد که در مورد مسائل ریشه ای جامعه که شرط طرح آن ورود به بحثهای ایدئولوژیک و موضع گیریهای طبقاتیست اظهار نظر نموده و یا موضع — گیری بعمل آورد . " (۳)

تز فوق با تعریف کنفدراسیون بعنوان یک سازمان ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی در تضاد است . چگونه میتوان بدون تحلیل طبقاتی شناخت صحیحی از مبارزه ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی بدست آورد ؟ این عقیده که " ضرورتاً کنفدراسیون نمیتواند از ایدئولوژی مشخصی پیروی نماید " (تاکید از ماست) خود پیروی از یک موضع ایدئولوژیکی است که از تئوری انقلاب دو مرحله ای سرچشمه میگیرد . طرفداران این تئوری میخواهند "توده ها " در مرحله اول ("مرحله دموکراتیک") "صرفنظر از تفاوت عقاید سیاسی و اجتماعی " (یعنی صرفنظر از اختلافات طبقاتی) و بدون " پیروی از ایدئولوژی مشخصی " متحد شوند . این اوهام " اتحاد بدون پیروی از ایدئولوژی مشخصی " عملاً بمعنی سرفرود آوردن و تسلیم سیاسی در مقابل ایدئولوژی غالب بورژوا ـ دموکراتیک و انسداد پیدایش آگاهی سوسیالیستی در میان دانشجویان میباشد .

در عرض چندین سال گذشته ، کنفدراسیون با مسائل مختلفی از جمله فشارهای شدید دولت ایران و دول غربی غیرقانونی کردن آن و تهدیدهای ۳ تا ۱۰ سال زندان برای اعضا مواجه شده است. ولی با تمام این مسائل توانسته است خود را وسیعتر و مجهزتر نماید و بر اعضای خود بیافزاید (کنگره ۱۲ کنفدراسیون همزمان با غیرقانونی شدن کنفدراسیون در آلمان با شرکت بیش از هزار نفر از دانشجویان ایرانی از نقاط مختلف جهان برگزار شد). نیروی محرکه ای که علیرغم این مسائل دشوار توانسته کنفدراسیون را زنده نگهدارد ، صرفاً فعالیتهای دفاعی از زندانیان سیاسی و مبارزات ضدامپریالیستی نبوده است. عدم امکان فعالیتهای علنی در داخل کشور ، رابطه تاریخی با مبارزات داخلی ، وجود آن بعنوان تنها سازمان "توده ای علنی و دمکراتیک" در سطح جهانی ، کنفدراسیون را قادر به جلب دانشجویان سیاسی و در نتیجه قادر به ادامه حیات وبسط خود نموده است. ولی فعالیتهای آن بحالی که در بالا مختصراً اشاره شد نتوانسته است حتی در چارچوب اتخاذ شده ، نیز مثمر ثمر مطلوب باشد .

با آنکه کنفدراسیون مدام در راه افشای دیکتاتوری شاه و شرایط ترور و خفقان کوشیده ، با آنکه از زندانیان سیاسی و مبارزات داخلی دفاع کرده ، ولی هنوز نتوانسته از تمام امکانات موجود برای گسترش مبارزه خود استفاده بکند . فعالیتهای سیاسی واحد لندن (انجمن لندن) در سالهای اخیر نمونه بارزی از کمبود فوق است. فعالیتهای لحظه ای دفاعی ، مطرح کردن شعارهای ناموزون در رابطه با شرایط عینی ایران، گذاردن اعتصابات غذا و تظاهرات گوناگون بدون در نظر

گرفتن قوای انجمن و شرایط محلی باعث شده است که اثر تبلیغات علیه رژیم دیکتاتوری شاه محدود بماند . البته مدام سعی در این بوده که با تشکیل کمیته و کمیسیونهای دفاعی موجبات تنظیم و تسهیل فعالیتهای دفاعی فراهم آید ولی عدم ترتیب بحثهای منظم و سازنده در مورد فعالیتهای دفاعی ، عدم شرکت دادن اعضا در تصمیم گیریها و عدم درگیر کردن آنها در فعالیتهای دفاعی باعث میشده که این کمیته ها و کمیسیونهای دفاعی صرفاً اسمی باقی بمانند و در عمل اکثر تصمیم‌گیریها توسط دو یا سه نفر از اعضای هیئت کارداران انجام گیرد . بدین ترتیب که هرچند وقت یکبار بمحض رخ دادن خبری در ایران آنان تصمیم به برگزاری اکسیونهائی گرفته، بعداً آنرا بسمع اعضای انجمن رسانده، از آنها درخواست میکردند که یا روبروی سفارت ایران و یا مرکز شهر دست بتظاهرات بزنند و یا در پخش اعلامیه هائی که نه تنها اعضا بلکه حتی گاهی بعضی از افراد هیئت کارداران هم از متن آن بی خبرند ، شرکت نمایند . نتیجتاً در اکثر اکسیونها و فعالیتهای دفاعی صرفاً عده قلیلی از اعضای انجمن شرکت میکردند . این نوع اکسیونهای لحظه ای و " از بالا تصمیم گرفته شده " نه تنها در ارتقاء سطح آگاهی سیاسی و فعالیتهای عملی اعضای انجمن کمکی نکرده ، بلکه درگیری وسیع دانشجویان را در فعالیتها تشویق ننموده و عملاً اثرات مثبت تبلیغاتی این فعالیتها محدود میماند . علاوه بر آن ، بعلت درک غلط از فعالیتهای دفاعی در مواردی بجای اینکه از تمام زندانیان سیاسی صرفنظر از وابستگی های سیاسی و سازمانی آنها دفاع شود ، بر اثر اختلافات سیاسی از برخی از مبارزان دفاع نمیشد .

فعالیتهای فرهنگی انجمن هم دست کمی از فعالیتهای دفاعی آن ندارد . در منشور کنفدراسیون (مصوبه کنگره ۱۲) چنین آمده : " کنفدراسیون باید از طریق مطالعه ـ تحقیق و بحث مسائل عام جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی مردم ایران و جنبشهای رهائی بخش خلقهای جهان در واحدها ـ سمینارها ـ و نشریات کنفدراسیون و همچنین با بحثها و شرکت دادن توده های دانشجو در مبارزات عمده کوشش نمایند . " ولی واحد لندن توجهی به منشور کنفدراسیون نداشت. عدم تشکیل کمیته و کمیسیونهای فرهنگی مرتبه عدم درگیر کردن افراد با نظریات مختلف سیاسی در نوشتن و ارائه رسالات ، عدم شرکت دادن سایر اعضا در کمیسیونهای فرهنگی ، قرائت چندین ساعته رسالات تکراری ، محدود کردن وقت برای بحث و مبادله نظریات به حداقل ، عملاً

از نقش سازنده فعالیتهای فرهنگی جلوگیری میکند. این روش باعث میشود که امکان مبادله نظریات و شکافتن و دقیق کردن مباحث تئوریک وجود نداشته باشد و در نتیجه بحث و تحقیق مسائل مهم مربوط بهایران در یک سطح پائین باقی بماند. علاوه بر این طی چند سال گذشته هیچ نوع انتشاراتی از طرف واحد لندن حاوی مسائل صنفی و سیاسی دانشجوئی و یا مسائل سیاسی مربوطه، منتشر نگردیده است.

در منشور کنفدراسیون چنین آمده است: " پایه اصلی و واقعی کنفدراسیون را تودههای وسیع دانشجو تشکیل میدهد و بدینسان شرکت هرچه وسیعتر آنان در درون سازمان و برخورداری آن از پشتیبانی وسیع و همه جانبه دانشجویان شرط اول پایداری کنفدراسیون و ضامن پیروزی مبارزات آن است." واحد لندن در رابطه با این اصل یکی از وظایف خود را "...ایجاد هسته های مستقل و طرفدار انجمن در کالجهای مختلف..." می‌بیند. (ماده ۶، بند ۸، الف. اساسنامه واحد لندن، مصوبه ۱۹۷۲). ولی انجمن لندن نه تنها در ایجاد چنین هسته هائی پیشقدم نشده، بلکه حتی برای همکاری و تشریک مساعی با انجمنهائی که مستقلاً در این کالجها بوجود آمده اند، مانند سازمان دانشجویان ایرانی دانشگاه لندن، کوششی مبذول نداشته. عدم همکاری تشکیلاتی ــ برقراری جلسات عمومی مشترک مبادلات نظر بر سر مسائل دانشجوئی و کنفدراسیون ــ جلوگیری از همکاری و شرکت اعضا در جلسات فرهنگی و عمومی این سازمان، جلوگیری از پخش اعلامیه های خبری دانشجوئی و بولتنها، بکار بردن روشهای ناصحیح در ایجاد تفرقه بین اعضای دو سازمان، باعث شده است که واحد لندن خود را از یکی از سازمانهای فعال دانشجوئی انگلستان کاملاً جدا سازد و در نتیجه امکانات پیشبرد فعالیتهای انجمن از جمله تماس با دانشجویان غیر کنفدراسیونی و جلب آنها، برقراری روابط نزدیکتر با دیگر سازمانهای دانشجوئی و سیاسی از طریق این سازمان، افزایش اعضا (در سالهای اخیر تعداد اعضای انجمن از ۵۰ نفر تجاوز نکرده است) و ارتقاء سطح آگاهی سیاسی اکثریت دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان و غیره بسیار محدود مانده است. در این رابطه برخی از تغییرات اخیر در سازمان لندن مفید بوده اند ولی برای رفع کلیه اشتباهات گذشته هنوز کافی نیست.

این اشکالات کنفدراسیون یعنی عدم وجود برنامه های دفاعی طویل المدت در رابطه با جنبش طبقاتی ایران، عدم وجود برنامه های فرهنگی وتحقیقی با در نظر گرفتن نظریات مختلف سیاسی، استفاده از روشهای غیر اصولی برای پیشبرد نظریات سیاسی و قس‌علیهذا، باعث جلوگیری از رشد و تاثیر مطلوب فعالیتهای سیاسی کنفدراسیون و تشدید بحران فعلی آن شده. برای تحلیل این بحران گروههای سیاسی مختلف دلایل سیاسی متفاوتی عرضه داشته اند.

حزب توده پس از انشعاب از کنفدراسیون بارها به وجود اشکالات کنفدراسیون اشاره کرده است. ولی بدلیل ماهیت سیاسی خود، هیچوقت نتوانسته ریشه این اشکالات را دقیق و روشن کند. حزب توده دلیل وجود این محدودیتها را در این می بیند که " با تحمیل ایدئولوژی ضدکمونیستی که بصورت سیاست ضد شوروی و ضد توده ای بروز میکند، ایدئولوژی واحدی به یک سازمان توده ای تحمیل شده و در نتیجه این سازمان توده ای، عملاً بصورت یک حزب درآمده است... گردانندگان کنفدراسیون عملاً کنفدراسیون را جانشین احزاب سیاسی کرده اند... روشن است که چنین سازمانی کوچکترین وجه شباهتی با یک سازمان توده ای ضد امپریالیستی و دموکراتیک دانشجوئی ندارد." (۴، ص۱۸)

در واقع شناخت اصلی حزب توده از ماهیت سازمان دانشجوئی، هیچ فرق کیفی با خود کنفدراسیون، همانطور که در اساسنامه و منشور آن آمده، ندارد. حزب توده هم از اینکه " در سازمان دانشجوئی افرادی با منشاء طبقاتی و گاه (!) متضاد و در نتیجه با ایدئولوژیها، عقاید سیاسی و اجتماعی و مذهبی گوناگون و گاه متضاد شرکت دارند " (۴ ص۱۸) این نتیجه را میگیرد که باید توده های دانشجو را " صرفنظر از تفاوت در عقاید سیاسی و اجتماعی " بدون درگیری در بحثهای ایدئولوژیکی و موضعگیریهای ایدئولوژیکی متحد کرد. اختلافات بین حزب توده و کنفدراسیون نه بر سر این مطلب اساسی، یعنی کیفیت سیاسی اتحاد در سازمان دانشجوئی است. در این موضوع هر دو مشترکالعقیده هستند. اختلافات سیاسی حزب توده و کنفدراسیون صرفاً نتیجه اختلافات سیاسی مابین طرفداران سیاست شوروی و هواداران سیاست چین میباشد. از طرفی کنفدراسیون بدون بحث عمیق درباره ماهیت بوروکراسی شوروی و سیاستهای داخلی و خارجی آن، بر علیه آن موضع گیری کرده است. از طرف دیگر حزب توده دلایل اصلی اشکالات و کمبودهای کنفدراسیون را در موضع گیری کنفدراسیون علیه شوروی و تحمیل " یک ایدئولوژی ضد ــ

کمونیستی " و تبدیل کنفدراسیون به یک " حزب سیاسی " میداند . حزب توده باین هم قناعت نکرده ، برای توجیه کناره گیری سیاسی خود از فعالیتهای کنفدراسیون و فعالیتهای دانشجوئی تئوری بافی هم میکند : " هدف اساسی کار در ایران است و کار در خارج باید در خدمت مبارزه در ایران قرار گیرد " وچون در سازمان علنی مانند کنفدراسیون " دانشجویان آگاه و مترقی برای اینکه اکثریت بدست آورند ، باید با تمام نیروی خود به فعالیت علنی سیاسی در داخل کنفدراسیون بپردازند ، در نتیجه این فعالیت آنها شناخته خواهند شد و این شناخته شدن بدانمعنی است که از وجود آنها برای کار در ایران دیگر نمیتوان استفاده کرد " بنابراین " کشاندن توده دانشجویان و همه مبارزان دانشجو را به صحنه مبارزات علنی سیاسی ضد رژیم نادرست میدانیم " و می باید فعالیتهای علنی ضد رژیم را به " گروه کوچکی از کسانی که فعلاً امکان بازگشت به ایران را ندارند " محول کرد و سایرین باید " با کار مخفی سیاسی و تبلیغاتی خود از این فعالیت علنی ضد رژیم پشتیبانی کنند " و فقط در " تجمع های اجتماعی ، فرهنگی ، هنری ، ادبی ، ورزشی " بصورت علنی شرکت نمایند . (٤ صفحات ٢٥ تا ٢٧ تمام تاکیدات در اصل) .

اگرچه در سالهای اخیر گروههائی در کنفدراسیون بوده اند که باشکالات آن پی برده اند ، ولی هنوز هیچ یک نتوانسته اند با تجزیه و تحلیلی صحیح از ریشه های بحران فعلی به حل وضع موجود کمکی کنند . نظریات منعکس در سرمقالات و اسناد و ضمائم پیام دانشجو از این مقول است . پیام دانشجو هم نظیر حزب توده و خود کنفدراسیون با قبول این فرض شروع میکند که یک انجمن دانشجوئی نباید " مواضع ایدئولوژیک در مقابل مسائل مختلف اتخاذ کند " و این " نه می تواند و نه باید وظیفه یک سازمان دانشجوئی باشد . " پیام دانشجو هم ، مثل حزب توده ، دلیل بحران کنفدراسیون را اتخاذ مواضع ایدئولوژیکی ، " بحثهای مجرد و خسته کننده که هدفش تحمیل برنامه سیاسی این یا آن گروه سیاسی بر کنفدراسیون است " (٥ ، ص ٥ ، تاکید در اصل) میداند . درست بدلیل قبول این موضع اشتباه است (که کنفدراسیون نه میتواند و نه می باید موضعهای ایدئولوژیک اتخاذ کند و از آنجاکه دانشجویان از طبقات مختلفند پس داخل یک سازمان دانشجوئی هم کلیه عقاید و ایدئولوژیهای سیاسی باید منعکس بماند) که دانشجویان طرفدار پیام دانشجو بجای درگیری در یک مبارزه سیاسی با این عقاید اشتباه که اساس بحران فعلی کنفدراسیون است به جنگ و دعواهای تشکیلاتی بر سر " احیای دموکراسی در کنفدراسیون " مشغولند . در اینکه عدم وجود محیط دموکراتیک در اغلب واحدهای کنفدراسیون از مبادله نظریات و شکافتن و بحث دقیق مسائل سیاسی جلوگیری میکند ، شکی نیست ، ولی مساله اساسی که خود این عدم وجود محیط دموکراتیک برای بحث هم ناشی از آنست ، نا روشنی تئوریک و فهم غلط گروههای فعلی از یک سازمان دانشجوئی و رابطه فعالیتهای آن با مبارزات طبقاتی در ایران است . درعین حال اخراج این دانشجویان و سایر اخراجهای نظیر آنهم تا زمانیکه طی یک پروسه طولانی بحث عمیق و وسیع مسائل فوقالذکر ، پایه سیاسی اتحاد جنبش دانشجوئی روشن نشده ، عملی است بوروکراتیک ، غیر اصولی و غیر سیاسی .

بحثهای حاد داخل خود کنفدراسیون هم برسر اینکه آیا "سرنگونی رژیم شاه " باید به منشور کنفدراسیون اضافه شود یا نه انعکاسی است از این بحران سیاسی داخل کنفدراسیون و نشانه ای از این واقعیت که بدون یک پایه روشن سیاسی " اتحاد " درست به نفی آن یعنی تشنج و فلج ماندن فعالیتهای عملی کنفدراسیون (تا بحدی که در یکسال و نیم گذشته حتی بر سر انتخاب هیئت دبیران پنج نفری توافق نشده) تبدیل میشود .

دانشجویان مستقل و منزوی از کل اجتماع نیستند . عقاید و دستجات سیاسی میان دانشجویان الزاماً انعکاسی است از عقاید و طبقه بندی موجود در اجتماع . ولی بر خلاف ادعاهای گروههای مائوئیستی ، حزب توده و پیام دانشجو وظیفه سوسیالیستها این نیست که در مقابل این تضاد اجتماعی سر تعظیم فرود آورند و در حفظ این ناهمگونی در لوای " اتحاد در عمل صرفنظر از اختلافات طبقاتی و ایدئولوژیکی " بکوشند . اینکار یعنی تسلیم در برابر دید غالب دید بورژوائی است و در مقابل ایجاد آگاهی سوسیالیستی میان دانشجویان مانع راه میشود . در عمل اتحاد کاذبی بوجود میآورد که با تشدید مبارزات طبقاتی و در نتیجه انعکاس این تشدید میان دانشجویان به متلاشی شدن جنبش دانشجوئی منجر خواهد شد . تنها راه خروج از این بن بست تجهیز جنبش دانشجوئی و اتحاد سیاسی آن بر مبنای عقاید یست که میتواند جنبش را جلو ببرد یعنی تجهیز جنبش دانشجوئی به مارکسیزم و بریدن از ایدئولوژیهای بورژوائی و ماقبل آن . وظیفه سوسیالیستها در جنبش دانشجوئی نه پوشاندن تضادهای طبقاتی منعکس در جنبش ، بلکه برعکس مبارزه

سیاسی پیگیر و آگاه برای روشن شدن هرچه بیشتر این تضادها و اشاعه هرچه وسیعتر مارکسیزم، میان دانشجویان است • تنها از این راهست که جنبش دانشجوئی میتواند روابط ریشه ای خود را با مبارزات طبقاتی مستحکم سازد • این ادعا که سازمان سوسیالیستی یعنی تبدیل سازمان به "حزب سیاسی" حبابی توخالیست که با اشاره انگشتی وا میرود • یک حزب سیاسی انقلابی کارگری دارای برنامه مشخص سیاسی برای آموزش و تشکل طبقه کارگر و یا ورینش در مبارزات طبقاتی بمنظور برانداختن نظام فعلی و پیروزی انقلاب سوسیالیستی میباشد • چنین حزبی متشکل از کلیه کسانیست که این برنامه را قبول کرده ، فعالیت سیاسی خود را وقف اعمال آن میکنند • واضحست که چنین حزبی در کلیه جنبشهای مترقی اجتماعی از جمله جنبش دانشجویان، مداخله میکند و این مداخله هم درست بر اساس هم جهت کردن و همراه کردن این جنبشها، با جنبش انقلابی کارگری و تجهیز این جنبشها به تنها سلاح سیاسی که میتواند در این دوره تاریخی مترقی باشد یعنی سوسیالیزم علمی میباشد • این هیچ ربطی به تبدیل سازمان دانشجوئی به حزب سیاسی ندارد و تنها راه خروج از بحران فعلی کنفدراسیون و اساسی ترین وظیفه دانشجویان ایرانی در شرایط فعلی است■

مازیار

---

۱) دانشجو، دوره ۲۱، شماره ۱ •
۲) پیکار، سال سوم، شماره ۲ •
۳) منشور کنفدراسیون مصوبه کنگره دوازدهم •
۴) ما و کنفدراسیون، نشریه حزب توده ایران، آذر ۱۳۵۲
۵) پیام دانشجو، سال اول، شماره ۲، پائیز ۱۳۵۳ •

معرفی و نقد کتاب

م-ر و مسأله استالین

درباره مسئلهٔ ستالین*: مجموعه ای از نظرات، گردآورنده م-ر، انتشارات مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۴.

چنانکه از نام آن مشهود است، جزوه فوق مجموعه ایست از مقالات و اسناد مختلف که از دیدگاه گردآورنده آن، هریک به نحوی از انحاء ارتباطی مستقیم و یا غیر مستقیم با "مساله استالین" دارند • البته صحت و یا سُقم نظر گردآورنده در سنجش ارتباط هریک از مقالات با "مساله استالین" با شناخت او از ماهیت مساله رابطه مستقیم داشته ، تا زمانیکه منظورش از "مساله استالین" و هدف جمع آوری این "نظرات مختلف" روشن نشوند نمیتوان در مورد مجموعه اظهار نظر کرد و یا راههای پیشنهادی حل مساله را ارزیابی نمود •

"مساله استالین" مانند بسیاری از "مسائل" دیگر، از تضاد بین واقعیت عینی پدیده و برداشت ذهنی ظواهر آن ریشه میگیرد ، بهمین دلیل مساله فوق تعریف استانداردی ندارد و برای افرادی که از موقعیتهای اجتماعی و دیدگاههای مختلف حرکت میکنند مفاهیم متفاوتی بخود میگیرد • واضح است که منظور یک کارگر انقلابی و آگاه از طرح مساله استالین با مفهوم رهبران حزب توده و یا مبلغین رژیم از ریشه متفاوت است • عده ای حتی به وجود "مساله استالین" معتقد نیستند • مثلاً ، بورکراتهای استالینیست این مساله را ساخته و پرداخته "اذهان عوامل تروتسکیست" و دشمنان سوسیالیزم قلمداد میکنند • برای ایشان تنها جنبه واقعی و ملموس "مساله استالین" چگونگی پرستش "پیشوا و آموزگار کبیر، معمار کمونیسم، استالین شُترگ" است •

*با عذرخواهی از انتشارات مزدک و پس از همدردی با وسواسهای لغوی ایشان ــ در بقیه این نقد بجای "ستالین" (با سین ساکن) بخاطر سادگی استالین بکار رفته است •

برای بورکراتهای صفوف پائین و احزاب کمونیست مطیع مسکو که از نزدیک طعم قهر "بورکرات بزرگ" را چشیده اند، مساله استالین صرفاً بشکل "مساله کیش شخصیت استالین" ظاهر گشت. این قبیل افراد خواستار تثبیت موقعیت هر فرد بورکرات و تغییر دیکتاتوری فردی استالین به یک دیکتاتوری دسته جمعی بوروکراسی بودند. در صورتیکه برای رهبران فعلی حزب کمونیست چین (و دیگر بورکراتهای صفوف بالا) که از هر نوع حمله به استالین و یا کیش شخصیت استالین برآشفته میشوند و آنرا بمثابه حمله غیر مستقیم به دولت کارگری مسخ شده و بورکراتیک خود تلقی میکنند ـــ مساله استالین با "مساله جلوگیری از انکار کامل استالین" برابر است. و بالاخره، برای مبلغین سرمایه داری و دشمنان سوسیالیزم که بخطور مکوب ساختن جنبش کارگری همواره سعی در بدنام ساختن سوسیالیزم داشته اند ـ هدف از طرح "مساله استالین" تبلیغ عقیده کریه و رقت آور "کمونیزم یعنی استالینیزم" میباشد. از این طریق ارتجاع سعی میکند تعصبات ارتجاعی نسبت به کمونیزم را که بخاطر جنایات استالینیزم بوجود آمده تقویت نماید.

با در نظر گرفتن این نکته که بررسی مفهوم گردآورنده از مضمون "مساله استالین" نه تنها ارزیابی مجموعه را میسر میسازد بلکه در طیف طولانی عقاید سیاسی و طبقاتی موقعیت و موازین وی را نیز روشن خواهد ساخت ـــ بدیهی است که برای خواننده جدی تجسس این امر اولین مرحله در مطالعه مجموعه خواهد بود. و همین جاست که با اولین ایراد اساسی کتاب روبرو میشویم. در این مجموعه ۱۲۰ صفحه ای، کلیه اشارات گردآورنده به مفهوم وی از ماهیت "مساله" و هدف انتشار کتاب در چند سطر خلاصه میشوند.* در این چند سطر هم اشارات بقدری معما وار و پادرهوا میباشند که حتی پس از یک موشکافی دقیق نمیتوان در میان الفاظ پیچیده به موازین لغزان گردآورنده آنچنان که باید و شاید دسترسی پیدا کرد. از این گذشته، بین ادعاهای گردآورنده و طرز تنظیم مجموعه تضادهای شگرفی بچشم میخورند. وجود برخی از مقالات (که بخش عمده مجموعه را تشکیل میدهند) هدف اظهار شده گردآورنده را از انتشار مجموعه کاملاً نفی میکند.

بررسی کتاب نشان میدهد که این امر اتفاقی نیست. دلیل اساسی آن عوامل گوناگون و متضادی است که در نگارش این مجموعه موثر بوده اند. این عوامل جزوه فوق را از "مجموعه ای از نظرات" به مجموعه ای از جنبه های متضاد یک نظریه باضافه چندین مقاله بی ربط تبدیل کرده اند. خواهیم دید، با وجود اینکه گردآورنده خود را مارکسیست و از کسانی میشمارد که "مایلند بتوانند در جنبش کارگری سهم خود را ایفا کنند" جنبه هائی از مساله که امروزه جنبش انقلابی کارگری با آن روبروست برای او کم اهمیت میباشند. گردآورنده معتقد به "طرز تفکر دیالکتیکی ماتریالیستی و تاریخی" و "مسلح به مارکسیزم" نه تنها در بررسی تجربیات انقلاب روسیه از تحریف وقایع ابا ندارد بلکه هنوز در زباله تاریخ بدنبال باقیمانده های پوسیده عقاید رهبران اپورتونیست بین الملل دوم جستجو میکند.

---

*در رساله مقدماتی کتاب تحت عنوان "درباره لزوم طرح مساله استالین و نظری به برخی از جوانب تجربه ساختمان سوسیالیزم در جهان" بقلم م ـ ر.

آکادمیسین م ـ ر و مفهوم "مساله استالین"

ما عمداً در این بخش چون و چرای م ـ ر را در تشریح مساله تماماً نقل میکنیم که خواننده با طرز تفکر "ماتریالیستی دیالکتیکی و تاریخی" مکتب م ـ ر کاملاً آشنا شود. م ـ ر در آغاز رساله اش مینویسد:

"مساله استالین یکی از پیچیده ترین مسائلی است که جنبش جهانی کارگری با آن روبروست، اغراق نخواهد بود اگر بگوئیم ... مادامیکه انقلاب جهانی به ثمر نرسیده است این مساله در همه ابعادش روشن نخواهد شد" (ص ۲).

سفاهت مندرج در این عبارت پردازی بی حد و حصر است. مثل این میماند که بگوئیم: "مساله آگاهی انقلابی یکی از پیچیده ترین مسائلی است که جنبش جهانی کارگری با آن روبرو است و اغراق نخواهد بود اگر بگوئیم مادامیکه انقلاب جهانی به ثمر نرسیده است این مساله روشن نخواهد شد"!؟ آیا م ـ ر اینقدر ساده لوح است؟ اگر "مساله استالین یکی از پیچیده ترین مسائلی است که جنبش جهانی کارگری با آن روبروست" ـ قبل از حل آن چگونه میتوان امید به پیروزی انقلاب جهانی داشت؟

اشکال م ـ ر در ساده لوحی نیست. دلیل این عبارت پردازی ضد و نقیض در صفحه ۷۹ کتاب نهفته است. در آنجا در رساله ای تحت عنوان " درباره مساله استالین " موضع حزب کمونیست چین درج شده. در مقابل " رویزیونیست های خائن " شوروی که به کیش شخصیت استالین حمله کرده اند ، حزب کمونیست چین در اولین صفحه رساله اندرز میدهد : " پیش بینی میشود که در قرن جاری هنوز نمیتوان درباره این مساله نتیجه گیری نهائی کرد " (تکیه از ماست از اینجا ببعد تکیه در تمام نقل قولها از ماست مگر آنکه جز آن متذکر شویم.)

سبک مغزی م ـ ر به حد مبتذل بیسوادی تئوریک رساله حزب کمونیست چین نمیرسد ولی بدون تردید هر دو موضع مشترکی اتخاذ میکنند. رهبران حزب کمونیست چین با استفاده از رمل و اسطرلاب " پیش بینی " میکنند که حل " مساله استالین " دقیقاً از سال ۲۰۰۱ میلادی ببعد میسر خواهد بود ، ولی م ـ ر حداقل بقول خودش به مارکسیزم مسلح است و تاریخ را ، بجای قرن بندی ، بر مبنای انقلاب مرحله بندی میکند. ولی بهر حال هر دو در اینکه فعلاً مساله حل نشدنی است متفق القولند. حتی از ترس اینکه مبادا خواننده رساله م ـ ر شباهت فوق را متوجه نشود و برای رفع هرگونه سوء تفاهم ، چند صفحه بعد م ـ ر مجدداً تکرار میکند :

" گفتیم که اظهار نظر قطعی ... درباره مساله استالین بسیار مشکل است بویژه باین دلیل که مساله استالین همواره چهره دست تکفیری در دست مبلغین سرمایه داری و دشمنان سوسیالیزم بوده است ... باید با حزم و احتیاط پیش رفت تا خود این بررسی به اسلحه دیگری در دست دشمنان ایرانی سوسیالیزم بدل نگردد. " (ص ۴)

حزب کمونیست چین نیز همین گونه برهان میآورد :

" انکار کامل استالین برای امپریالیزم و مرتجعین کشورهای مختلف جهت حمله ضد شوروی و ضد کمونیستی مهماتی را که تشنه آن بودند فراهم ساخت. " (ص ۱۰۱). تمامی این عبارت پردازیها و طفره رفتن های حزب کمونیست چین و شکایت کردن از پیچیدگی و بغرنجی و لاینحلی مساله بمنظور جلوگیری از طرح " مساله استالین " است.

حزب کمونیست چین زیر فشار جنبش جهانی کارگری که خواهان تمایز سوسیالیزم از انحرافات استالینیستی و طرد عقاید منحط بورکراسی شوروی میباشد مجبور شده است در مورد " مساله استالین " نظر بدهد. و برای خلاص کردن گریبان خویش مینویسد : " احزاب و گروههای سیاسی ... در این مساله دارای نظرات نا همگونی میباشند ... ولی در میان طبقه کارگر بین المللی و مردم انقلابی نظرات اکثریت آنها در واقع یکسان است. آنها با انکار کامل استالین موافق نیستند و همچنین بطور روزافزون استالین را یاد میکنند " (ص ۷۹).

بدین ترتیب حزب کمونیست چین نه تنها مساله را بسکوت واگذار میکند ، بلکه پس از ترساندن جنبش کارگری از " انکار کامل استالین و مهماتی که این انکار بدست مرتجعین خواهد داد " مابقی رساله و بحث خویش را به تمجید چاکرانه استالین تبدیل میکند. منظور م ـ ر از تکرار این عقاید تمسخر آمیز ، آن هم در سرآغاز کتاب " دربارهٔ مساله استالین " چیست؟

همانطور که قبلاً اشاره شد ، برای دشمنان سوسیالیزم تبلیغ " مساله استالین " هیچگاه بمنظور " انکار " کامل استالین نبوده است. نظام موجود در شوروی و عملیات شخص استالین بهترین دلایل انکار را در اختیار آنان گذارده است. هدف مرتجعین همواره اثبات تساوی استالینیزم با سوسیالیزم بوده ، بدین وسیله آنها سعی در بدنام ساختن سوسیالیزم دارند. در نتیجه برای خنثی کردن تبلیغات دشمنان سوسیالیزم شناساندن وجه تمایز سوسیالیزم از استالینیزم بسیار ضروری است و میبایستی بدون هیچگونه ترس و واهمه از نتایج انتقاد صورت گیرد. م ـ ر با تکرار پوزش طلبانه طفره رویهای حزب کمونیست چین ، در محیط متخاصم سیاسی این حق را میخرد که چند سطری نیز به بیان نظریات خویش درباره این مساله بپردازد. پس از اینکه در مقابل پیچیدگی مساله سر تعظیم فرود میآورد ، بلافاصله مینویسد : " ولی باید توجه داشت که علیرغم پیچیدگی و بغرنجی این مساله ، مارکسیستها حق ندارند از کنار آن بگذرند و از برخورد جدی پرهیز کنند ، زیرا تجربهٔ انقلاب سوسیالیستی اکتبر ، کوشش برای ساختمان سوسیالیزم در روسیه و حوادث بعدی همه بروی جنبش جهانی کمونیستی اثرات مثبت و منفی گذاشته و اجباراً باید به این اثرات پرداخت ، ریشه آنها را شناخت ، و در جهت الغای اثرات منفی و تقویت جریانات مثبت اقدام نمود. " (ص ۲)

در نظر اول ، هدف نویسنده و دلسوزی ایشان برای انقلاب جهانی و جنبش کمونیستی ارزنده و قابل تقدیر است. کوشش در زمینه بررسی پدیده های مهم جنبش کارگری و مسائلی که جنبش با آن روبروست همواره قابل تقدیر است. بخصوص اگر این کوشش بمنظور حل مساله ای

باهمیت مساله اثرات مثبت و منفی " تجربه انقلاب سوسیالیستی اکتبر و کوشش برای ساختمان سوسیالیزم در روسیه " باشد . ولی آیا این مفهوم " مساله استالین " با آنچه که جنبش جهانی کارگری با آن روبروست یکی میباشد ؟ آیا جنبش جهانی کارگری نیز همعقیده با م ـ ر صرفاً بمنظور شناخت اثرات مثبت و منفی انقلاب اکتبر و " حوادث بعدی " به " مساله استالین " می پردازد ؟

مهمترین مساله ایکه جنبش جهانی کارگری همواره با آن روبرو بوده ، مساله آگاهی انقلابی و مارکسیستی است . شرایط عینی برای انقلاب جهانی و ساختمان سوسیالیزم در سطح جهانی از مدتها قبل آماده بوده اند . نیروهای مولد هم اکنون به حد اعلای تکامل ممکن در چارچوب روابط تولیدی سرمایه داری رسیده اند . ولی فراهم نبودن شرایط ذهنی ، فقدان یک رهبری انقلابی و مارکسیستی انقلاب پرولتری را کماکان بتعویق انداخته است . پیش از کنگره پنجم و ششم کمینترن عامل اساسی در تشدید این بحران تاریخی رهبری پرولتریا ، رهبری رسمی و رفرمیستی طبقه کارگر بود و از اواسط سالهای دهه ۱۹۲۰ استالینیزم نیز بدان اضافه شده است . امروزه همه جا ترکیبات مختلفی از این دو ایدئولوژی دو قلو مهمترین مانع در راه انکشاف پروسه انقلاب جهانی می باشند . برای طبقه کارگر و جنبش انقلابی کمونیستی "مساله استالین" جز مساله استالینیزم مفهوم دیگری ندارد .

تئوری سوسیالیزم در یک کشور سیاست ائتلاف طبقات ، تئوری انقلاب دو مرحله ای ، تئوری سوسیالیزم از طریق پارلمان و دیگر ظواهر ایدئولوژیک استالینیستی ، اینها هستند آن مسائلی که طبقه کارگر را از دسترسی به آگاهی انقلابی باز میدارند .

البته برای درک دقیق انحرافات ایدئولوژیک استالینیزم ، رجوع به ریشه های تاریخی پیدایش آن در جریان انحطاط انقلاب روسیه لازم و ضروری است ولی طرح مساله در چارچوب شناخت صرف این ریشه ها و هدف قرار دادن این شناخت حداقل عدم آشنائی م ـ ر با ماهیت مساله و تمایلات آکادمیستی وی را نشان میدهد خواهیم دید که اشکال ، بیش از یک انحراف ساده آکادمیستی است .

برای م ـ ر " مساله استالین " ، یعنی "مساله انحراف از سوسیالیزم در یک کشور یعنی در کشور عقب افتاده ای چون روسیه که هنوز سرمایه داری ... سیر انکشافی خود را کاملاً طی نکرده بود " (ص ٤) بعبارت دیگر چون " یک جریان تاریخی انحراف از سوسیالیزم در روسیه " باشد . ولی آیا این مفهوم " مساله استالین " با آنچه که جنبش جهانی کارگری با آن روبروست یکی میباشد ؟ آیا جنبش جهانی کارگری نیز همعقیده با م ـ ر صرفاً بمنظور شناخت اثرات مثبت و منفی انقلاب اکتبر و " حوادث بعدی " به " مساله استالین " می پردازد ؟

مهمترین مساله ایکه جنبش جهانی کارگری همواره با آن روبرو بوده ، مساله آگاهی انقلابی و مارکسیستی است . شرایط عینی برای انقلاب جهانی و ساختمان سوسیالیزم در سطح جهانی از مدتها قبل آماده بوده اند . نیروهای مولد هم اکنون به حد اعلای تکامل ممکن در چارچوب روابط تولیدی سرمایه داری رسیده اند . ولی فراهم نبودن شرایط ذهنی ، فقدان یک رهبری انقلابی و مارکسیستی انقلاب پرولتری را کماکان بتعویق انداخته است . پیش از کنگره پنجم و ششم کمینترن عامل اساسی در تشدید این بحران تاریخی رهبری پرولتریا ، رهبری رسمی و رفرمیستی طبقه کارگر بود و از اواسط سالهای دهه ۱۹۲۰ استالینیزم نیز بدان اضافه شده است . امروزه همه جا ترکیبات مختلفی از این دو ایدئولوژی دو قلو مهمترین مانع در راه انکشاف پروسه انقلاب جهانی می باشند . برای طبقه کارگر و جنبش انقلابی کمونیستی "مساله استالین" جز مساله استالینیزم مفهوم دیگری ندارد .

تئوری سوسیالیزم در یک کشور سیاست ائتلاف طبقات ، تئوری انقلاب دو مرحله ای ، تئوری سوسیالیزم از طریق پارلمان و دیگر ظواهر ایدئولوژیک استالینیستی ، اینها هستند آن مسائلی که طبقه کارگر را از دسترسی به آگاهی انقلابی باز میدارند .

البته برای درک دقیق انحرافات ایدئولوژیک استالینیزم ، رجوع به ریشه های تاریخی پیدایش آن در جریان انحطاط انقلاب روسیه لازم و ضروری است ولی طرح مساله در چارچوب شناخت صرف این ریشه ها و هدف قرار دادن این شناخت حداقل عدم آشنائی م ـ ر با ماهیت مساله و تمایلات آکادمیستی وی را نشان میدهد خواهیم دید که اشکال ، بیش از یک انحراف ساده آکادمیستی است .

برای م ـ ر " مساله استالین " ، یعنی "مساله انحراف از سوسیالیزم در یک کشور یعنی در کشور عقب افتاده ای چون روسیه که هنوز سرمایه داری ... سیر انکشافی خود را کاملاً طی نکرده بود " (ص ٤) بعبارت دیگر چون " یک جریان تاریخی انحراف از سوسیالیزم در روسیه " به جنبش جهانی کمونیستی بعنوان سوسیالیزم واقعی معرفی شده ، م ـ ر مایل است روشن سازد که در کشور عقب افتاده ای چون روسیه " استالین بمثابه محصول انسانی یک جریان تاریخی " نه تنها سوسیالیزم بنا نکرد بلکه در واقع در کشوری که " سرمایه داری سیر انکشافی خود را کاملاً طی نکرده " اصولاً آغاز این عمل تخیلی افلاطونی بیش نبود . و توضیح میدهد که " هدف در اینجا طرح مساله و روشن ساختن برخی جوانب آن است ، زیرا بدینسان میتوان امیدوار بود که جنبش کارگری ایران ، که در آینده ای نزدیک حرکتی مهم خواهد نمود و رژیم ایران را با بحرانی غیر قابل فرار و شکننده روبرو خواهد ساخت ، بتواند به برخی از اشتباهات و کمبودهای گذشته به پردازد و از تکرار آنها خودداری ورزد " (ص ۳) یعنی م ـ ر خواستار این نیست که با برداشتن مانع استالینیزم از راه جنبش کارگری ، " حرکت مهم " آتی را تسریع کند . بلکه او معتقد است که چون پس از این "حرکت مهم" جنبش کارگری ایران نیز با مسائلی شبیه به " مساله استالین " روبرو خواهد شد در نتیجه میبایستی از حالا به "برخی از اشتباهات گذشته بپردازد و از تکرار آنها خودداری ورزد . " البته م ـ ر قبلاً گفته بود که " مادامیکه انقلاب جهانی به ثمر نرسیده است " مساله روشن نخواهد شد . در نتیجه به جنبش کارگری ایران پیشنهاد میکند که بدین ترتیب بهتر است که یا دست از این "حرکت مهم" بردارد و فعلاً در انتظار پیروزی انقلاب جهانی و حل کامل مساله درجا بزند و یا از حالا بداند که فقط به تکمیل " سیر انکشاف سرمایه داری " و ساختمان " سرمایه داری دولتی " توفیق خواهد یافت .

این واقعاً باعث یاس و تاسف کلیه مارکسیستهای ایرانی خواهد شد . اگر از طرفی حل " مساله استالین " به پیروزی انقلاب جهانی موکول است و از طرف دیگر پیروزی انقلاب جهانی بدون برداشتن ترمز استالینیزم از راه پیشرفت انقلاب امکان پذیر نیست طبیعتاً کاری جز غصه خوردن نمیتوان کرد . البته این تضاد از عقاید بی اساس م ـ ر درباره " مساله استالین " ریشه میگیرد و واقعیت چنین نیست . خوشبختانه مساله استالینیزم توجه کلیه مارکسیستهای انقلابی را قبلاً جلب کرده است و در حل آن و ریشه کن کردن ایدئولوژی ضد انقلابی آن مبارزات طولانی شده . اگر م ـ ر نیز این زحمت را به خود میداد و قدری از مراسم " پرتوافکنی " و " برخورد جدی " خویش را متوجه آشنا ساختن تاریخچه جنبش انقلابی کارگری

پس از انحطاط بورکراتیک انقلاب در روسیه میکرد بچنین نتایج رقت باری نمیرسید . بدلیل درک غلط از ماهیت مساله م ـ رحتی در جریان " پرتوافکندن " به ریشه ـ های اثرات مثبت و منفی تجربه انقلاب اکتبر و " حوادث بعدی " نیز دچار اشتباهات بزرگی میشود .

تجربه انقلاب اکتبر و نظریات م ـ ر

قبلاً اشاره کردیم که برای م ـ ر " مساله استالین " با مساله اثرات مثبت و منفی " تجربه انقلاب سوسیالیستی اکتبر ، کوشش برای ساختمان سوسیالیزم در روسیه و حوادث بعدی " مساوی میباشد . از این مفهوم مساله چنین استنباط میشود که بعقیده م ـ ر ریشه واقعی " مساله استالین " صرفاً در " حوادث بعدی " ـــ یعنی " حوادث " دوران دیکتاتوری استالین نیست . بلکه بعقیده م ـ ر نطفه اصلی این مساله در " اثرات (جنبه های) منفی تجربه انقلاب سوسیالیستی اکتبر " نهفته است . این عقیده قدری پیچیده است و لازم میبود که م ـ ر شرح میداد منظورش از اثر منفی تجربه انقلاب اکتبر چیست؟ ولی متاسفانه بدلایلی که در ذیل روشن خواهد شد م ـ ر قدری از اظهار صریح عقایدش بیم دارد و احتیاج به موشکافی میباشد .

بررسی م ـ ر با ذکر گفتاری از انگلس آغاز میشود . در این عبارت انگلس صحبت از شرایط ناهنجاری میکند که " رهبری یک حزب . . . مجبور میشود دولت را در دورانی بدست گیرد که جنبش هنوز برای غلبه طبقه ایکه وی نمایندگی میکند . . . بالغ نشده باشد " . با مطالعه رساله روشن میشود که با طرح این مساله م ـ ر مایل به اثبات این عقیده است که در روسیه از اول شرایط برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا آماده نبود و صرفاً بخاطر بعضی از اتفاقات غیر عادی تاریخ حزب بلشویک مجبور شد قدرت را بدست بگیرد . ولی چون " جنبش هنوز برای غلبه طبقه ایکه وی [حزب بلشویک] نمایندگی میکند " آماده نبود در نتیجه رهبری حزب مجبور شد " نه از حزب و طبقه خود ، بلکه از آن طبقه ای نمایندگی کند که جنبش برای سلطه وی به بلوغ رسیده است . " در یک کلام م ـ ر " اثبات " میکند که رهبری بلشویک " بطور چاره ناپذیری " از دست رفت و عوض ساختمان سوسیالیزم مجبور شد " از منافع یک طبقه بیگانه حمایت کند " و صرفاً " سرمایه داری دولتی " را تقویت نماید . و استالین فقط " محصول انسانی " یک چنین " جریان تاریخی " بود .

این نظریه محور اساسی بررسی م ـ ر را تشکیل میدهد و مانند دیگر عقاید مهمل نویسنده حتی چندان بکر و تازه هم نیست . نیم قرن پیش مرتدین بین الملل دوم ، کائوتسکیها ، هیلفردینگها و پلخانفها نیز عقایدی که چندان بی شباهت به عقاید م ـ ر نبود (البته قدری پر مغز تر) در مخالفت با رهبران حزب بلشویک ابراز میکردند و طبقه کارگر روسیه را از گرفتن قدرت برحذر میداشتند . امروزه ورشکستگی این عقاید برای قشر پیشروی انقلابی محرز گشته و م ـ ر قادر نیست علناً از آنها پیروی کند . بالاجبار از " درعقب " وارد شده و برای ابراز آن دست بدامن انگلس و حتی لنین میگردد .

م ـ ر عقاید خود را اینگونه از زبان لنین طرح میکند : " برای لنین انقلاب در روسیه . . . باین جهت میتوانست انجام گیرد که شرایط عینی و ذهنی انقلاب آماده بود . " (ص ۵) منظور م ـ ر اینست که شاید شرایط عینی و ذهنی انقلاب واقعاً آماده نبود . بلکه صرفاً برای لنین ، یعنی برای ذهن لنین ، مساله چنین طرح شد . در جمله بعدی م ـ ر منظورش را از آمادگی شرایط عینی و ذهنی انقلاب روشن میکند . "یعنی سرمایه داری روسیه با بحرانی عمیق و غیر قابل حل روبرو بود ، و از طرف دیگر حزب بلشویک قادر بود با تکیه به توده های کارگر و دهقان قدرت را بدست گیرد . " (ص ۵) . یعنی برای لنین مفهوم آماده بودن شرایط ذهنی انقلاب صرفاً امکان بقدرت رسیدن حزب بلشویک بود . بلکه شرایط واقعی ذهنی یعنی بلوغ جنبش برای غلبه طبقه ایکه حزب بلشویک نمایندگی میکرد هنوز فراهم نبود . م ـ ر ادامه میدهد : " اگرچه رشد نیروهای مولده در روسیه بحد کافی نرسیده بود ، یعنی بورژوازی روسیه هنوز رسالت خود را بانجام نرسانده بود ، ولی چون این بورژوازی دیگر انقلابی نبود ، نمیتوانست رسالت تاریخی اش را انجام دهد ، الزاماً طبقه کارگر ، یعنی تنها طبقه انقلابی جامعه روسیه ، میبایست این وظیفه را بعهده میگرفت . لنین معتقد بود که طبقه کارگر باید مابقی وظائف تاریخی بورژوازی را بانجام برساند . " (ص ۵)

اولین ایراد چشمگیر نظریه فوق اینست که چگونه م ـ ر از این " تجزیه و تحلیل " نتیجه میگیرد که انقلاب

روسیه انقلاب سوسیالیستی بود . سه صفحه قبل از قطعه فوق او از انقلاب اکتبر بمثابه "نخستین انقلاب سوسیالیستی" یاد میکند . اگر تنها نقش انقلابی طبقه کارگر اجرای "مابقی وظایف تاریخی بورژوازی" بود چرا اسم این انقلاب را بورژوا ـ دموکراتیک نگذاریم؟ متاسفانه م ـ ر کوچکترین جوابی باین سوال ندارد و مثل تحریفش از "مساله استالین" عمداً از جواب صریح طفره میرود . جملاتی که فوقاً نقل شد کلیه مطالبی است که او در رساله اش در باره انقلاب اکتبر نوشته است . و تازه خواستار "الغای اثرات منفی تجربه انقلاب سوسیالیستی اکتبر" هم هست .

خشویکها و اپورتونیستهای بین الملل دوم لنین را متهم میکردند که با جازدن انقلاب بورژوازی باسم انقلاب سوسیالیستی او در واقع طبقه کارگر را گول میزند و خواستهای بلانکیست خویش را برای گرفتن قدرت بدینوسیله توجیه میکند . اگر بورژوازی صرفاً "انجام رسالت تاریخی اش" را بعهده طبقه کارگر گذارده بود وحتی شخص لنین هم باین امر واقف بود ولی در عین حال صحبت از انقلاب سوسیالیستی میکرد ـ پس واضح است که بعقیده م ـ راتهامات کائوتسکی و دیگران چندان بی اساس هم نبوده اند . بی دلیل نیست که م ـ را از ابراز علنی موضع خویش خجالت میکشد . ولی تنها نتیجه منطقی "تجزیه و تحلیلش" اینست که انقلاب اکتبر یک انقلاب سوسیالیستی نبود . حتی در صفحه ۱۲ اختیار قلم از دستش در میرود و انقلاب اکتبر را "انقلاب سیاسی" مینامد . بعبارت دیگر تنها نتیجه ای که میتوان از رساله اش گرفت اینست که بعقیده م ـ ر : چون لنین مشاهده کرد که حزب بلشویک میتواند با تکیه به توده های کارگر قدرت را بدست گیرد در نتیجه با تبلیغ سوسیالیستی بودن انقلاب توانست طبقه کارگر را بطرفداری از حزب برای سرنگون کردن دولت موقت کرنسکی بسیج کند . ولی جنبش هنوز برای غلبه طبقه کارگر و تحقق اقداماتیکه این غلبه بجار میآورد بالغ نشده بود وحتی آگاهی سوسیالیستی کارگران هم آگاهی کاذبی (که بدست لنین و تروتسکی عمداً تبلیغ شده بود) بیش نبود ، در نتیجه در داخل حزب بلشویک یک جریان تاریخی بازگشت به شرایط عینی ، یعنی دفاع از منافع بورژوازی پدیدار گشت که استالین در راس آن قرار گرفت . این جریان بتدریج توانست حزب را به بوروکراسی منحط تبدیل کرده ، جامعه شوروی را بسوی سرمایه داری دولتی سوق دهد . خلاصه کلام اینکه م ـ ر معتقد است که ریشه انحطاط بوروکراتیک انقلاب روسیه در دوران دیکتاتوری استالین در خود انقلاب اکتبر نهفته بود . (آنانکه منکرند بگو رو برو کنند)

مارکسیستها فکر میکردند که با پیروزی انقلاب اکتبر کائوتسکیزم برای همیشه بخاک سپرده شد ولی متاسفانه مجدداً از طریق م ـ ر ظهور کرده است . منتهی مانند بچه نارسیده که مرده از شکم بیافتد ، کائوتسکیزم م ـ ر هم بی جان است . اولاً م ـ ر قادر به ابراز این خویشاوندی و اظهار وجود نیست و الا مجدداً بخاک سپرده خواهد شد . ثانیاً چون زیر خاک حافظه اش نم کشیده است و کاملاً با مکتب پدری آشنا نبوده ، با تایید سوسیالیستی بودن انقلاب اکتبر خودکشی میکند .

اشتباهات تئوریک م ـ راز دو اشکال اساسی ریشه میگیرند . اولاً م ـ ر هنوز مارکسیزم و مقولات مارکسیستی مانند "انقلاب سوسیالیستی" "شرایط عینی و ذهنی انقلاب" را نفهمیده . ثانیاً آنجا هم که بررسی تاریخ بوضوح نادرست بودن تئوری هایش را نشان میدهد عوض ترمیم تئوری در وقایع تاریخ دستکاری وحتی تحریف میکند .

آیا انقلاب اکتبر روسیه یک انقلاب سوسیالیستی بود؟

مارکس دلیل اساسی فرارسیدن یک انقلاب را در این میدانست که در مرحله مشخصی از تکامل ، نیروهای مولده جامعه در تضاد با روابط تولیدی موجود که بر اساس مرحله مقدم تری از رشد این نیروها بنا شده اند قرار خواهد گرفت . برای میسر ساختن انکشافات بعدی نیروهای مولده لازم است که در یک جریان اجتماعی ـ انقلابی چارچوب کهنه نیروهای مولد ، یعنی روابط تولیدی موجود درهم شکسته شوند . در این رابطه انگیزه مهم در شروع جریان انقلاب اجتماعی در روسیه از تضاد بین رونمای پوسیده استبداد تزاری و مرحله انکشاف نیروهای تولیدی ریشه میگرفت . برای رهائی نیروهای تولیدی سرمایه داری از زنجیر اسارت استبداد تزاری و بقایای کهنه قرون وسطائی ، درهم شکستن حکومت سلطنتی و حل انقلابی مساله ارضی در دستور روز قرار گرفته بود .

مبتنی بر این برداشت از تکلیف اساسی انقلاب برخی از سوسیال دموکراتهای روسیه (منشویکها) چنین برهان میآوردند که روسیه باستقبال انقلاب بورژوائی به پیش میرود و در نتیجه رهبری این انقلاب در دست طبقه بورژوائی (لیبرال)، بعنوان یک مدعی طبیعی قرار خواهد گرفت. مطابق این طرح منشویکها برای پرولتاریا و حزب انقلابی پرولتاریا نقش پشتیبانی از بورژوازی در مقابل ارتجاع و ایجاد جناح چپ جبهه دموکراتیک را تفویض میکردند. با اتخاذ این موضع، منشویکها مرتکب دو اشتباه ساده، ولی بسیار مهم، میشدند.

اشتباه اول در این بود که آنها قادر بدرک این واقعیت ساده نبودند که خصلت بورژوائی انقلاب لزوماً نمیتواند از پیش پاسخگوی این سوال باشد که کدام طبقه باید رهبری انقلاب روسیه را بدست گیرد و تکالیف فوق را انجام دهد. اشتباه دوم، که از اولی ناشی میشد، در این بود که آنها نمی فهمیدند (و پس از نیم قرن م ـ ر هنوز هم نمی فهمد) اگر آن طبقه ایکه میتواند انقلاب روسیه را رهبری کند الزاماً طبقه بورژوازی نیست ـ پس محدود کردن انقلاب به اجرای تکالیف بورژوا ـ دموکراتیک یعنی به نقطه شروع آن نیز صحت ندارد. تاریخ انقلاب روسیه اهمیت این دو اشتباه و عواقب وخیمی که برای منشویکها و دیگر طرفداران آن بدنبال داشت اثبات کرد. انقلاب روسیه شرایطی را ایجاد کرد که تحت آن قدرت بدست طبقه کارگر افتاد، ولی منشویکها که مطابق چارچوب تئوریک خود حقانیت مبارزات پرولتاریا را برای برقراری حکومت کارگری قبول نداشتند، عملاً از مرز طبقاتی گذشته، به اردوگاه بورژوازی پیوستند.

ریشه های اساسی این اشتباهات، که هنوز برای م ـ ر مساله پیچیده ای میباشند، برداشت مکانیکی از تئوری مارکس درباره شرایط عینی انقلاب اجتماعی میباشد. منشویکها میگفتند: روسیه یک کشور عقب افتاده است و سرمایه داری هنوز رسالت تاریخی خویش را بانجام نرسانده. م ـ ر نیز تکرار میکند: "نیروهای مولده در روسیه بحد کافی نرسیده بود، یعنی بورژوازی روسیه هنوز رسالت خود را بسرانجام نرسانده بود" (ص ۵). منشویکها بر اساس این بحث نتیجه میگرفتند که پس از اینکه بورژوازی انقلاب خود را به نتیجه رساند و پس از اینکه جامعه مدتی دراز در مسیر دموکراسی طی نمود و نیروهای مولده بحد کافی رسید، فقط آنموقع انقلاب سوسیالیستی ممکن خواهد بود. نیم قرن بعد ـ البته م ـ ر نمیتواند چنین نتیجه ای بگیرد ـ بورژوازی روسیه در هشت ماه بین فوریه و اکتبر عدم لیاقت خود را در انجام ساده ترین وظایف دموکراتیک نشان داد. در نتیجه با اینکه همین برداشت مکانیکی منشویکها را تکرار میکند از تاریخ "درس" گرفته، مینویسد: "ولی چون این بورژوازی دیگر انقلابی نبود ... الزاماً طبقه کارگر یعنی تنها طبقه انقلابی جامعه روسیه، بایست این وظیفه را به عهده میگرفت". (ص ۵) یعنی طبقه کارگر بخاطر برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و انجام وظایف سوسیالیستی انقلاب را رهبری نکرد، بلکه بعقیده م ـ ر برای اینکه "مابقی وظایف بورژوازی" را بانجام برساند.

با وجود اینکه م ـ ر قبول میکند که "این بورژوازی دیگر انقلابی نبود" و زیر فشار حقایق تلخ تاریخ ظاهراً از تکرار اشتباه اولی منشویکها پرهیز میکند ولی باز هم مرتکب اشتباه دومی میشود. یعنی باز هم نمی فهمد که رهبری طبقه کارگر خصلت انقلاب را عوض میکند. اگر هدف از انقلاب صرفاً "بسرانجام رساندن رسالت بورژوازی" بود پس چرا مثلاً طبقه خرده ـ بورژوازی و یا دهقان این کار را بعهده نگرفت؟ م ـ ر مینویسد: زیرا طبقه کارگر "تنها طبقه انقلابی جامعه روسیه بود"! نمی فهمد که دقیقاً به خاطر ماهیت سوسیالیستی انقلاب بود که رهبری در دست طبقه دیگری نمیتوانست باشد. تکرار اشتباه دوم منشویکها در واقع نشان میدهد که م ـ ر هنوز حتی اشتباه اولی را هم نفهمیده. زیرا اشتباه دوم ناشی از اشتباه اول است.

م ـ ر و منشویکها چنانکه قبلاً اشاره شد، مارکسیزم را بطرز مکانیکی میفهمند. در بحث ایشان دو برداشت غلط و مکانیکی از تئوریهای مارکس بچشم میخورد.

اولاً، سرمایه داری یک سیستم جهانی است و نه یک سیستم ملی اقتصادی. جنگهای امپریالیستی و عواقب آن نشان داده اند که سیستم سرمایه داری در سطح جهانی رسالت تاریخی خویش را بسرانجام رسانده است. انقلاب روسیه ضعیفترین حلقه زنجیر سیستم جهانی سرمایه داری را شکست. حتی از دیدگاه ملی نیز بحث م ـ ر و منشویکها بی پایه است. البته از نقطه نظر تئوریک و تجریدی میتوان گفت که سرمایه داری روسیه هنوز تمام امکانات انجام رسالت تاریخی خود را بمرحله وقوع نرسانده بود، ولی جریانات اقتصادی در خلاء شکل نمیگیرند، بلکه در یک محتوی واقعی تاریخی ـ

اجتماعی • سرمایه داری روسیه مانند هر سیستم سرمایه داری دیگری ، سیستم زنده ای بود که احتیاج بقدرت دولتی داشت• و این دولت وجود داشت• سرمایه داری روسیه زیر سایه دولت قرون وسطائی تزاری رشد کرده بود و برای تشخیص اینکه آیا رسالت خود را بسرانجام رسانده بود یا نه نمیتوان آنرا از دولت تزاری که نیروی اصلی محرک و حامی آن بود جدا نمود • دولت تزاری رسالت خود را در انکشاف جامعه سرمایه داری کاملاً بانجام رسانده بود • و بهمین دلیل ، جامعه سرمایه‌داری روسیه نیز رسالت تاریخی خود را کاملاً بانجام رسانده بود • در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ سعی شد که دولت دیگری ما بین دولت تزاری و دیکتاتوری پرولتاریا بنا شود تا امکانات رشد بیشتر نیروهای تولیدی در چارچوب سرمایه داری فراهم گردد • ولی تاریخ هشت ماهه این دولت " میانه ای" نشان داد که نه تنها در کشورهای پیشرفته غربی بلکه در کشورهای عقب ـ افتاده مانند روسیه ، سرمایه داری نقش تاریخی خود را به سرانجام رسانده است•

ثانیاً ، این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا ، گویا مستقیماً به حد مشخصی از توسعه نیروهای مولده یک کشور بستگی دارد ، برداشت مکانیکی اکونومیستها از مارکس است که تا سرحد ابتذال ساده گردیده باشد• با وجود اینکه در یک مقیاس وسیع تاریخی مراحل پیشرفت پرولتاریا بسوی انقلاب سوسیالیستی با مراحل انکشاف نیروهای مولده جامعه سرمایه داری همگام میباشد ـــ ولی روز و ساعت و دقیقه ای که دیکتاتوری پرولتاریا ظاهر خواهد شد مستقیماً نه به سطح انکشاف نیروهای مولده در آن لحظه ، بلکه به یک سری عوامل ذهنی مانند آمادگی پرولتاریا برای مبارزه انقلابی ، تناسب قوا بین طبقات متخاصم وغیره بستگی دارد • انقلاب اکتبر روسیه نشان داد که در کشوری که از لحاظ اقتصادی عقب افتاده میباشد ، ممکن است پرولتاریا بتواند زودتر از کشورهای سرمایه داری پیشرفته بقدرت برسد • قدرت رنجبر ، قدرت ضعیفترین حلقه آن است•

انقلاب روسیه عقاید اکونومیستی منشویزم (و م ـ ر) را جمله به جمله نفی و تئوری " انقلاب مداوم" را موبمو اثبات نمود • مطابق این تئوری ـــ که توسط تروتسکی حتی قبل از انقلاب ۱۹۰۵ فرموله شده بود ـ در دوران امپریالیزم در کشورهائی که انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک بتعویق افتاده است ، انجام وظایف دموکراتیک نه تنها مستقیماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد ، بلکه بدون یک دیکتاتوری پرولتری که بنا به خصلت طبقاتی اش تکالیف سوسیالیستی را در دستور کار قرار دهد ـــ اصولاً تحقق پذیری تکالیف دموکراتیک میسر نخواهد بود • برخلاف تحریفات م ـ ر لنین نیز این تئوری را حداقل از آوریل ۱۹۱۷ ببعد کاملاً تایید کرد • در مقاله ای " بمناسبت چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر" لنین میگوید :

" ما مسائل مربوط به انقلاب بورژوا ـ دموکراتیک را در اثنای راه ، در جریان عمل و بمثابه "محصول فرعی" کار سوسیالیستی عمده و واقعی و انقلابی پرولتری (تکیه از لنین) خودمان حل کردیم • ما همیشه میگفتیم رفرم ، محصول فرعی مبارزه انقلابی طبقاتی است• ما گفتیم و در عمل ثابت کردیم که اصلاحات بورژوا ـ دموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری یعنی سوسیالیستی است• "
(منتخب آثار ـ جلد دوم ـ قسمت دوم ـ ص ۷۲۰)

حالا چگونه م ـ ر با کمال وقاحت مینویسد " لنین معتقد بود که طبقه کارگر باید مابقی وظایف تاریخی بورژوازی را بانجام برساند " (ص ۵) و همین جا اکتفا کرده ، کوچکترین اشاره ای به ارتباط بین وظایف دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی نمیکند ـــ می بایستی کائوتسکی را از زیر خاک بیرون کشید و از او سوال کرد •

شرایط ذهنی انقلاب اکتبر

دیدیم که م ـ ر در تشریح انقلاب روسیه با وجود اینکه پا را از تئوریهای نیمه منشویک ـ نیمه کائوتسکیست فراتر نمیگذارد ، ولی برخلاف نتیجه منطقی " تجزیه و تحلیلش" لقب " انقلاب سوسیالیستی " به آن اعطاء میکند • گذشته از اینکه شاید او اشتباهاً تصور میکند که این شعبده بازیها به مخفی نگهداشتن ریشه های ایدئولوژیکیش کمک میکند ـــ آیا م ـ ر اصولاً مفهوم صحیح انقلاب سوسیالیستی را درک کرده است یا خیر؟ وآیا بعقیده او انقلاب اکتبر در روسیه واقعاً با مفهوم او از یک انقلاب " واقعی " سوسیالیستی منطبق است یا خیر؟

برای م ـ ر انقلاب " واقعی " سوسیالیستی فقط در یک جامعه پیشرفته که " سرمایه داری سیر انکشافی خود را کاملاً طی کرده " و " نیروهای مولده بحد کافی رسیده باشند " میتواند انجام گیرد • زیرا

برای ساختمان سوسیالیزم احتیاج به یک مرحله عالی از توسعه نیروهای تولیدی (تمرکز وسیع تولید، تکنیک پیشرفته، سطح بالای بازده کار، وغیره) میباشد. یعنی برای م ـ ر انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که قبل از وقوع آن پایه های اقتصادی برای ساختمان سوسیالیزم آماده شده اند. مثلاً در صفحه ۲۶ مینویسد: "انقلاب اکتبر پس از پیروزی سیاسی ... در دست اقدام برای ساختمان پایه های سوسیالیزم بود. ضرورت این ساختمان از آنجا ناشی میشد که نیروهای مولده در روسیه هنوز انکشاف کامل نیافته بودند." چون در روسیه این "پایه ها" آماده نبودند. درنتیجه برای م ـ ر انقلاب اکتبر روسیه، صرفاً یک "انقلاب سیاسی" بود که "بدست حزب بلشویک" انجام گرفت و واقعاً آن انقلاب واقعی سوسیالیستی که م ـ ر همیشه وصفش را شنیده بود و بآن معتقد است نبوده. زیرا بقول م ـ ر "بدینسان دیده میشود که بعلت پست بودن انکشاف اقتصادی سرمایه داری در روسیه حزب بلشویک پس از انجام انقلاب سوسیالیستی (انقلاب سیاسی) ناچار میشود به سرمایه داری دولتی ... روی بیاورد" (ص ۱۲).

شاید این تعریف ساده از انقلاب سوسیالیستی برای ذهن مکانیکی م ـ ر قانع کننده باشد ولی متاسفانه واقعیت پیچیده تر از این طرح است. م ـ ر انقلاب سوسیالیستی را با ساختمان سوسیالیزم یعنی هدف انقلاب قاطی میکند. برای او انقلاب سوسیالیستی یعنی انقلابی که پس از بوقوع پیوستن آن (بلافاصله!) سوسیالیزم ساخته میشود. م ـ ر نمی فهمد که بین شروع انقلاب و ساختمان سوسیالیزم یک پروسه انقلاب مداوم وجود دارد که در طول آن کلیه مناسبات کهنه اجتماعی (روابط تولیدی و نیروهای مولده) دستخوش دگرگونی مداوم انقلابی خواهند شد.

با برداشت مکانیکی از تئوری مارکس م ـ ر تصور میکند که پس از اینکه نیروهای مولده به یک سطح عالی و کافی از انکشاف رسیدند با یک انقلاب سوسیالیستی (سریعاً) روابط تولیدی سرمایه داری به روابط تولیدی لازم برای ایجاد سوسیالیزم تبدیل گشته، سوسیالیزم ساخته میشود. ولی در واقعیت اجتماعی این پروسه تجزیه ای تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای مولده میبایستی بصورت جنگ طبقات تحقق پیدا کند. یعنی در مرحله مشخصی از جنگ طبقات، کسب قدرت دولتی میبایستی در دستور کار طبقه کارگر قرار بگیرد و در قاموس مارکسیزم انقلاب سوسیالیستی یعنی همین انقلاب پرولتری برای ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا. بقول لنین "مساله اساسی هر انقلاب موضوع قدرت حاکمه در کشور است" (منتخب آثار ـ جلد دوم ـ قسمت اول ـ ص ۱۵) ولی با انقلاب کارگری و بدست گرفتن قدرت حاکمه در کشور توسط طبقه کارگر انقلاب سوسیالیستی متوقف نمیشود.

در انقلابات بورژوائی حتی قبل از کسب قدرت سیاسی توسط طبقه بورژوا وجه تولید سرمایه داری (نیروهای مولده و روابط تولیدی کاپیتالیستی) پروسه انکشاف طولانی طی نموده است. و در دست گرفتن قدرت حاکمه صرفاً ادامه بدون مانع گسترش بعدی این پروسه را میسر میسازد. در صورتیکه در انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر پس از کسب قدرت حاکمه میبایستی آگاهانه در حین یک زمان طولانی نامعلوم دست به تغییرات انقلابی جامعه برند و از طریق اقتصاد برنامه و ارگانهای قدرت طبقه کارگر پایه های مادی و فرهنگی جامعه سوسیالیستی را فراهم سازد. یعنی برعکس انقلاب بورژوائی که ماهیتاً انقلابی است سیاسی و با کسب قدرت دولتی خاتمه پیدا میکند انقلاب سوسیالیستی با انقلاب کارگری تازه آغاز میشود. مارکس این پروسه را چنین تشریح میکند: "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی مرحله ای از دگرگونی انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. متناظر با این مرحله یک دوران گذار سیاسی نیز وجود خواهد داشت که طی آن حکومت چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمیتواند باشد" (نقد بر برنامه گتا ـ ص ۱۷)

بدین ترتیب این مساله که آیا شرایط لازم برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی و ایجاد جامعه کمونیستی فراهم شده اند قبل از هر چیز دیگر مساله ایست که آیا طبقه کارگر برای گرفتن قدرت دولتی آماده است یا نه. در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ طبقه کارگر روسیه هنوز برای اینکار آماده نبود و بهمین دلیل قدرت بدست بورژوازی افتاد. ولی با ارتقاء سطح آگاهی انقلابی و استحکام ارگانهای قدرت طبقه کارگر (شوراهای کارگری) در طول هشت ماه بین فوریه و اکتبر شرایط ذهنی برای شروع انقلاب سوسیالیستی و برقرار ساختن دیکتاتوری انقلابی کارگری آماده شد.

م ـ ر با این برداشت واقعی از تاریخ انقلاب روسیه مخالف است. تمام سعی او در اینست که با استناد به انگلس و تحریف عقاید لنین عکس آنرا ثابت

کند • وی معتقد است شرایط ذهنی انقلاب باین دلیل آماده بود که لنین فکر میکرد حزب بلشویک قادر است قدرت را بدست گیرد (ص ۵) در صورتیکه " جنبش هنوز برای غلبه طبقه ایکه وی [حزب بلشویک] نمایندگی میکند و (شرایط) تحقق اقدامات یکه این غلبه ببار میآورد بالغ نشده [بود] " (ص ۱) • حتی یک آشنائی سطحی با تاریخ انقلاب روسیه تحریف م ــ ر را آشکار میسازد • با وجود عقب افتادگی جامعه روسیه طبقه کارگر و بخصوص قشر پیشروی آن در مقایسه با پرولتاریای کشورهای صنعتی و پیشرفته اروپا از سطح بالاتری از آگاهی انقلابی برخوردار بود • عقاید انقلابی مارکسیستی در داخل طبقه کارگر روسیه از اواخر قرن نوزده نفوذ عمیقی پیدا کرده بود و مبارزات و اعتصابات پیگیر سیاسی و سنن انقلابی پرولتاریای روسیه قابل مقایسه با حتی پیشرفته ترین پرولتاریای اروپای غربی نبود • در انقلاب ۱۹۰۵ طبقه کارگر روسیه با ایجاد شورای (سوویت) نمایندگان کارگران پیتر زبورگ حتی از رهبران بلشویک نیز پیشی گرفت• در انقلاب فوریه ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه در اکثر شهرهای بزرگ صنعتی مجدداً این شوراهای کارگری را (که اینبار نمایندگان سربازان را نیز در بر داشتند) احیاء کرد و بخاطر وجود این شوراها بود که دوره هشت ماهه بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ به دوره " قدرت دوگانه " معروف شده است یعنی در کنار " حکومت موقت" (حکومت بورژوازی) حکومت دیگری . که نماینده توده های وسیع کارگر و سربازان انقلابی بود ، به ابتکار مستقیم انقلابی طبقه و بدست خود طبقه ایجاد شده بود • تا بحال بشریت حکومتی عالیتر و بهتر (دموکراتیک تر و انقلابی تر) از این شوراها بوجود نیاورده است• دلیل اینکه انقلاب سوسیالیستی اکتبر میتوانست انجام گیرد باین جهت بود که طبقه کارگر روسیه پایه های دولت جدید پرولتری را حتی قبل از انقلاب فراهم ساخته بود • حالا چگونه م ــ ر ادعا میکند برای لنین آمادگی شرایط ذهنی در این بود که حزب بلشویک قادر بود قدرت را بدست گیرد؟ آیا م ــ ر فراموش کرده است که شعار اساسی انقلاب اکتبر " واگذاری تمام قدرت دولتی به شوراها " بود؟

با پیروزی انقلاب و انهدام " حکومت موقت" ، قدرت واقعی دولتی از طریق شوراها بدست طبقه کارگر افتاد • حزب بلشویک بدلیل اینکه در طول مبارزه و بخصوص در پروسه هشت ماهه قبل از انقلاب اکتبر

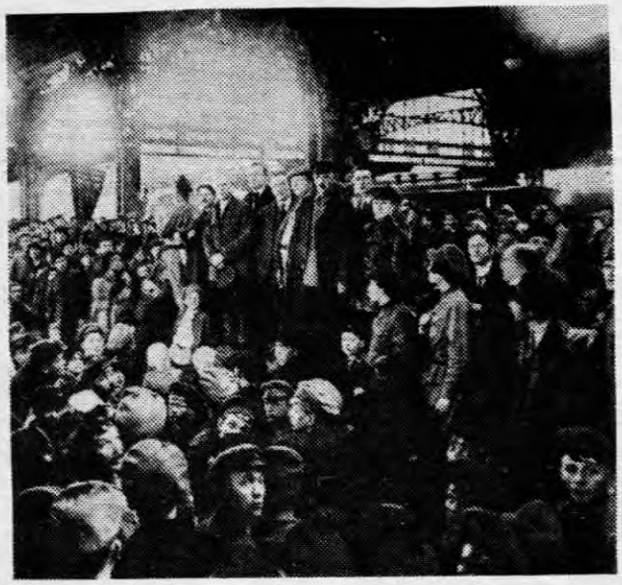

شورای کارگران راه آهن در سال ۱۹۱۷

لیاقت رهبری خویش را ثابت کرده بود ، توانست پشتیبانی توده های وسیع متشکل در این شوراها را (حداقل بخش مهم و انقلابی آنرا) جلب کند و به نمایندگی از طرف آنها برای اداره امور حکومت و رهبری سیاسی و انقلابی طبقه انتخاب شود • پایه های واقعی قدرت دولت انقلابی کارگری در دست شوراها بود و نه حزب بلشویک•

شاهکار م ــ ر در اینست که در رساله ۳۰ صفحه ای درباره " نخستین تجربه ساختمان سوسیالیزم در جهان " حتی یکبار به وجود شوراها و یا دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا اشاره نکرده است• (لغت سوویت فقط یکبار آنهم نه در نوشتجات م ــ ر بلکه در نقل قولی از لنین ص ۲۷ ذکر شده)• مهمترین اتفاق تاریخ معاصر بشریت یعنی انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه که ، برای اولین بار کنترل تاریخ را بدست توده های زحمتکش روسیه سپرد ، و میتوانست مسیر بعدی تکامل تاریخ بشری را کاملاً تغییر دهد برای م ــ ر بسیار پیش پا افتاده و ساده است• سرمایه داری روسیه با بحرانی عمیق روبرو بود و در نتیجه حزب بلشویک قدرت را بدست گرفت که مابقی وظایف بورژوازی را بانجام برساند • و بانجام هم رساند • سرمایه داری دولتی بنا کرد !

در بحبوحه تلاطمات انقلابی بین فوریه و اکتبر بسیاری از " رهبران بلشویکهای قدیمی " موقعیت متزلزل دموکراتهای چپ را اتخاذ کرده ، سازش با منشویزم و

حکومت موقت کرنسکی را حتی در ارگانهای حزب بلشویک تبلیغ میکردند. با ورود لنین به روسیه و تشکیل بلوک با تروتسکی مبارزه پیگیری علیه این "بلشویکها" از قبیل زینوویف، کامنف، استالین، رایکف، تامسکی، و سایرین آغاز شد و با طرح شعار "واگذاری تمام قدرت (دولتی) به شوراها" و تجدید تسلیح سیاسی حزب بلشویک انقلاب سوسیالیستی در دستور روز قرار گرفت. مارتفها و کائوتسکی ها که معتقد بودند روسیه هنوز تا مرحله سوسیالیزم نضج نیافته است شعار انقلاب اکتبر را نتیجه "قدرت طلبی" لنین قلمداد میکردند و میگفتند که هنوز زود است شوراها به سازمانهای دولتی کارگری تبدیل شوند. م ــ ر مجدداً برای اینکه گریبان خود ش را خلاص کند این مساله را کاملاً بسکوت برگزار میکند. تو گوئی، اصولاً در تاریخ انقلاب روسیه چیزی باسم شورای نمایندگان کارگران و سربازان وجود نداشته است.*

دلایل انحطاط بوروکراتیک انقلاب روسیه

با انقلاب اکتبر و کسب قدرت دولتی که از طریق سویت ها اعمال میشد، پرولتاریای روسیه تحت رهبری حزب بلشویک آگاهانه پروسه مداوم دگرگونی انقلابی جامعه عقب افتاده روسیه را به یک جامعه سوسیالیستی آغاز نمود. امروزه مسلم شده که پرولتاریای روسیه در تحقق بخشیدن به این هدف موفق نگشته است. حکومت شوراها، دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا بتدریج به حکومت منجمد و محافظه کار ضدانقلابی استالینیستی تبدیل شد. دلایل این تغییر شکل چه بودند؟

برای م ــ ر، قبل از هر چیز دیگر انحطاط انقلاب روسیه مستقیماً به "پست بودن انکشاف اقتصادی سرمایه داری" در زمان انجام انقلاب اکتبر ارتباط دارد. ریشه های طرز فکر مکانیکی م ــ ر را که منجر به اتخاذ چنین موضعی میشود، قبلاً توضیح دادیم. مساله ای که اینجا حائز اهمیت میباشد و میبایستی بررسی شود شناخت م ــ ر از ماهیت بین المللی انقلاب سوسیالیستی است. نتیجه منطقی موضع م ــ ر اینست که در یک کشور پیشرفته مثل آلمان یا انگلستان که "سرمایه داری سیر انکشافی خود را کاملاً طی کرده است" میتوان بدون ترس از انحطاط حکومت کارگری سوسیالیزم ساخت. زیرا عوامل اساسی که از عقب افتادگی

*در صفحه ۱۸ رساله اش م ــ ر رایکف و تامسکی را "بلشویکهای برجسته" مینامد! این بذل و بخشش شاید به مطالب فوق بی ربط نباشند.

فرهنگی و اقتصادی جامعه روسیه ریشه میگرفتند و بعقیده او باعث " رشد نطفه های رویزیونیسم در حزب و بوروکراسی در دولت" شدند. در جوامع پیشرفته وجود ندارند. بررسی اجمالی تجزیه و تحلیل م ــ ر از پروسه انحطاط انقلاب بوضوح این امر را اثبات میکند.

بعقیده م ــ ر " انقلاب اکتبر در شرایطی موفق شد که سرمایه داری روسیه ابتدائی ترین مراحل خود را میگذراند ... و از لحاظ روبنائی هنوز جامعه ای ... در چنگال تفکر ماقبل سرمایه داری (فئودالی) اسیر بود." (ص ۵) با کسب قدرت، وظایف سنگینی برای اداره دولت بدوش حزب بلشویک افتاد. و "احتیاج روز افزون " حزب به کادرهای جدید." حزب را اجباراً بسوی جلب و پذیرش اعضای جدیدی میکشاند " ولی بعلت عقب افتادگی جامعه روسیه و کمبود کادرهای پرولتری و سطح نازل فرهنگی، حزب مجبور شد که شرایط ورود بحزب را نرم کند و عناصر نابابی از قبیل " عده زیادی از منشویکها " و " عده زیادی کارگران تازه پا که فرهنگ دهقانی همراه میآوردند " به عضویت قبول کند و این باعث تضعیف حزب شد. " اولین نطفه های رویزیونیسم در حزب و بوروکراسی در دولت در همین جا بسته میشود." (ص ۶).

از طرف دیگر " بعلت پست بودن انکشاف اقتصادی سرمایه داری در روسیه حزب بلشویک ... ناچار میشود به سرمایه داری دولتی روی بیآورد و به دهقانان و سرمایه داران کوچک نیز ... اجازه فعالیت اعطاء کند " (ص ۱۲) و دست بر قضا " درست در همین زمان لنین بعلت تشدید بیماری اش از صحنه سیاسی خارج میشود، با مرگ او مبارزه علیه بوروکراسی و علیه رخنه اندیشه های غیر پرولتری متوقف میگردد" (ص ۱۲). در نتیجه " حزب آهسته آهسته با از دست دادن دموکراسی درونی با از دست دادن مقررات لنینی، با توسعه پایه غیر پرولتری آن، توسعه فرهنگ دهقانی در آن از طریق ورود اعضای کارگر تازه پا و بالاخره با از دست دادن شخصیت بی همتا و پرنفوذ و اندیشه لنین به بوروکراسی منجمدی بدل میشود " (ص ۱۷) و " در طی همین دوران است که با از بین رفتن ماهیت پرولتری حزب حاکم بر دستگاههای اقتصادی کشور و بویژه بخش سرمایه داری دولتی ... و از دیاد نفوذ عناصر بورژوا، سرمایه داری دولتی همچنان نفوذ و غلبه خود را حفظ میکند و جامعه شوروی بعوض حرکت بسوی سوسیالیسم در مرحله سرمایه داری دولتی ... در جا میزند " (ص ۱۸) و برای اینکه کاملاً شیرفهم شویم م ــ ر مجدداً مینویسد " بعبارت ساده حکومت پرولتری و اقتصاد زیر نفوذ آن تبدیل به حکومت بوروکراسی و اقتصاد سرمایه داری دولتی خادم منافع بوروکراسی شد." (ص ۲۶) اگر مرگ لنین را فعلاً کنار بگذاریم از عقاید م ــ ر فقط یک نتیجه میتوان گرفت: بعقیده او دو عامل اساسی انحطاط انقلاب " سطح پست انکشاف سرمایه داری" و " تفکر ماقبل سرمایه داری" بودند. چون کلیه عوامل بعدی: کمبود کادرهای با تجربه کارگری، نفوذ فرهنگ دهقانی، لزوم عقب نشینی در زمینه اقتصادی وغیره همگی از عقب افتادگی جامعه روسیه در زمان انقلاب اکتبر منتج هستند و الزاماً در یک کشور پیشرفته سرمایه داری با آن روبرو نخواهیم بود.

خلاصه کلام، بعقیده م ــ ر " مساله استالین" یعنی " مساله انحراف از سوسیالیزم در یک کشور عقب افتاده ای چون روسیه " دقیقاً از این ریشه میگیرد که در یک کشور عقب افتاده به تنهائی نمیتوان سوسیالیزم ساخت. بقول خودش " 'ساختمان سوسیالیزم در یک کشور' که بنام تز استالین معروف است در واقع ... چیزی جز توجیه تئوریک توسعه و رشد این سرمایه داری دولتی نبود." (ص ۲۶).

با وجود اینکه ظاهراً مخالفت م ــ ر با تز استالین (البته استالین هیچوقت قادر به ارائه تزی نبود. این تز در واقع تز بوخارین است که استالین باسم خود شجا زد.) با برداشت مارکسیزم از ماهیت جهانی انقلاب سوسیالیستی منطبق بنظر میرسد، ولی در واقع چنین نیست. اشتباه اساسی " تز استالین" در این نیست که او خواستار ساختمان سوسیالیزم در یک کشور عقب افتاده بود. بلکه اساساً در هیچ کشوری به تنهائی (یعنی حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری موجود) نمیتوان در سطح ملی جامعه سوسیالیستی بنا کرد. (البته این امر در یک کشور عقب افتاده مثل روسیه دو صد چندان مشکلتر است.) دیدیم که انقلاب سوسیالیستی در دوران امپریالیزم در سطح ملی (حتی در یک کشور عقب افتاده) آغاز میشود، ولی این انقلاب در چارچوب ملی تکمیل نخواهد شد. پروسه مداوم دگرگونی انقلابی بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی موقعی اتمام می پذیرد که انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی (حداقل در اغلب کشورهای پیشرفته سرمایه داری) پیروز شود و بازار بین المللی سرمایه داری را (حداقل بخش عمده و اساسی آنرا) تحت قیمومیت پرولتاریا در

آورد . این خصلت انترناسیونالیستی انقلاب سوسیالیستی یک اصل ایده آلیستی و دگماتیک نیست ، بلکه از شرایط عینی اقتصاد بین‌المللی ناشی میگردد . گسترش ناموزون و مرکب سرمایه داری ، بخصوص در مرحله امپریالیزم (از طریق نفوذ سرمایه مالی) ، از طرفی اقتصادهای ملی ممالک پنج قاره را در یک سیستم واحد اقتصاد جهانی (بازار بین‌المللی سرمایه داری) درهم آمیخته ، و از طرف دیگر بدلیل همین ترکیب ، ناموزونی اقتصادهای ملی و وابستگی متقابل آنان را به یکدیگر تشدید کرده ، باعث تعمیم و تعمیق تقسیم کار بین المللی کارگشته است . باین جهت از زمان شروع انقلاب سوسیالیستی در یک یا چند کشور تا پیروزی آن در سطح جهانی، یک دوره تاریخی انقلاب مداوم برای گسترش انقلاب وجود دارد . کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیز از این قانون مستثنی نیستند . وابستگی کشورهای پیشرفته صنعتی بیکدیگر و به کشورهای عقب افتاده اگر از وابستگی کشورهای عقب افتاده به پیشرفته بیشتر نباشد ، کمتر هم نیست . اگر فرض بر محال انقلاب آتی سوسیالیستی در امریکا منزوی بماند و باعث گسستن اقتصاد آن از بازار جهانی گردد ، نیروهای مولده در امریکا عوض پیشرفت به قهقرا خواهند رفت و آن انقلاب سوسیالیستی که نیروهای تولیدی را کاهش دهد واقعاً به وضع اسفناکی دچار خواهد شد . در چنین شرایطی خطر پیروزی ضدانقلاب حتی از یک کشور عقب افتاده عظیمتر است .

عقب افتادگی جامعه روسیه البته حکومت شوراها را با مشکلات فراوانی روبرو کرده ولی دلیل اساسی انحطاط انقلاب و پیدایش دولت بوروکراتیک منزوی ماندن انقلاب شوروی بود . انقلاب اکتبر در زمانی بوقوع پیوست که تلاطم انقلابی طبقه کارگر ارکان قدرت امپریالیزم را در سرتاسر اروپا به لرزه انداخته بود . حتی م ــ ر هم باین امر واقف است که " انجام انقلاب اکتبر برای بلشویکها، بویژه لنین بمعنی انجام انقلاب روسیه نبود، بلکه به معنی برداشتن نخستین گام در جهت انقلاب اروپا بود . " (ص ۵) . امتیازاتی که دولت شوروی بناچار ، برای جلوگیری از هم پاشیدگی اقتصادی و اجتماعی ، به طبقات دیگر و عناصر بوروکراتیک دستگاه قدیمی دولتی میداد بخودی خود خطری آنی بوجود نمیآوردند . کنترل دستگاه دولتی از طریق سویت ها هنوز همچنان در دست طبقه کارگر بود و پرولتاریای روسیه تحت رهبری انقلابی بلشویزم امید وار به پیروزی انقلابات قریب الوقوع در اروپا و آماده برای هر گونه فداکاری در تحقق دادن این امید ، از چند عقب نشینی نسبی تاکتیکی هراسی نداشت . ولی شکست انقلاب در اروپا ـ بخصوص در آلمان ـ موجب پیدایش یاس و رخوت سیاسی توده های وسیع کارگر شوروی گشت . از طرف دیگر از دست رفتن انبوهی از آگاهترین عناصر انقلابی کارگری در جنگهای داخلی و جذب بخش عمده دیگری در امور اداری حکومت ، ارتباط بین قشر پیشرو و توده کارگر را قطع کرد . هسته های سیاسی کارگری در کارخانه ها بی رهبر مانده ، پایه های توده ای قدرت کارگری تضعیف شدند و شوراها بتدریج نفوذ و کنترل خود را از دست دادند . در چنین شرایطی بود که سطح پائین زندگی ، قحطی و خسارات جنگ ، توده های کارگر را در تلاشهای روزمره برای تامین مایحتاج زندگی سخت گرفتار کرده بود و میزان فعالیتهای سیاسی و درگیری مستقیم آنها را در اداره و کنترل تولید اجتماعی و دولت شوروی کاهش میداد . این به نوبه خود موجب تنزل هرچه بیشتر آگاهی انقلابی پرولتری شد و تضعیف نیروی سیاسی ارگانهای حکومت پرولتری ، یعنی شوراها را تشدید کرد . با ظهور علائم فروکش انقلاب جهانی ، بهمان نسبت که قدرت مستقل کارگری ضعیف تر گشت بوروکراسی حاکمیت سیاسی خود را مستحکمتر می یافت . بهمان نسبت که از اشتیاق انقلابی طبقه کارگر کاسته شد ، در عوض نیروی بوروکراسی افزایش یافت . بهمان نسبت که فضای سیاسی پرولتاریا به تاریکی بیشتری گرائید ، ستاره اقبال نیروهای ارتجاعی جامعه که بوروکراسی بدان متکی بود، پرنورتر گردید .

بدینسان ، در اثنای تکوین این فعل و انفعالات جریانات داخلی و خارجی ، بوروکراسی که مانند انگلی در بدنه دولت کارگری ریشه کرده بود و با تغذیه از غیر سیاسی شدن توده ها نشو ونما میکرد، بتدریج خواستار غصب کامل قدرت دولتی شد . ولی هنوز مانع بزرگی بر سر راه این نیروی اجتماعی ارتجاعی وجود داشت که با وجود نزول قوس انقلاب کماکان مبارزه شدیدی را علیه نفوذ بوروکراسی و برای حراست دست آوردهای انقلاب اکتبر، ادامه میداد . این مانع بزرگ حزب بلشویک و سنن انقلابی

---

*البته بگذریم که م ــ ر دوجمله بعد از این هدف انقلاب را اجرای " مابقی وظایف تاریخی بورژوازی" وانمود میکند . اینکه گسترش انقلاب در اروپا دیگرچه نوع وظیفه تاریخی بورژوازی میباشد ، معمائیست که امیدواریم آکادمیسین م ــ ر در برخوردهای " جدی" بعدی به مسائل جنبش کارگری بآن اشاره کند .

آن بود • حزب بلشویک و رهبران آن بعنوان رهبر توده های زحمتکش روسیه در انقلابی که آنان را از یوغ امپریالیزم و استثمار رها ساخته بود، هنوز همچنان در انظار کارگران و دهقانان از اعتبار و نفوذ بسیاری برخوردار بودند • در نتیجه بوروکراسی و نیروهای ضد انقلابی که از خارج نتوانسته بودند حزب لنین را از بین ببرند، دست بکار انهدام حزب از داخل شدند • بخصوص اینکه با استفاده از اعتبار حزب میتوانستند منافع خویش را برای غصب حاکمیت سیاسی از طبقه کارگر، در لفافه پروگرام بلشویزم پیاده کنند • بدین ترتیب ارتجاع مبارزه پیگیری را در نقاب لنینیزم برای تقویت موقعیت بوروکراسی و باز پس گرفتن پیروزیها و دست آوردهای انقلابی طبقه کارگر آغاز نمود • اولین قربانیهای ضد انقلاب در این پروسهٔ توطئه گری علیه پروگرام انقلابی لنین آن انقلابیونی بودند که در اوج مبارزات انقلابی در رأس صفوف توده های انقلابی قرار داشتند • لنین بموقع متوجه خطر بوروکراسی شد و در ماههای آخر عمر با تشکیل بلوک با تروتسکی مبارزه پیگیری علیه رشد بوروکراسی در ارگانهای حکومت شوروی و حزب آغاز کرد •* با مرگ لنین وظیفه ادامه این مبارزه بعهده تروتسکی رهبر دیگر انقلاب اکتبر افتاد •

بوروکراسی هم که خواستار گسستن کلیه سوابق انقلابی حزب از پروگرام فعلی آن بود؛ تئوری انقلاب مداوم یعنی گرانبهاترین میراث انقلاب اکتبر را آماج حملات خود قرار داد • در این شرایط اتحاد سه نفرهٔ زینوویف کامنف و استالین ـــ که هر سه در دوره حساس فوریه تا اکتبر به بلشویزم پشت کرده بودند و از طرح شعار مبارزهٔ پرولتاریا برای کسب قدرت خودداری میورزیدند ـــ در رأس مبارزه ای طولانی برای احیاء تئوریهای ضد ـ بلشویکی و پیاده کردن تدریجی پروگرامی برای تحکیم بوروکراسی، قرار گرفتند • در جریان مبارزه، استالین "لیاقت" خود را برای رهبری این نیروهای ارتجاعی و از بین بردن حزب لنینی اثبات کرد • بوروکراسی که کوشش مینمود خود را از کنترل توده ها آزاد کند به یک شخصیت قوی و قابل اعتماد برای رتق و فتق امور داخلیش احتیاج داشت و استالین که در این دوره مبارزه علیه میراث انقلاب اکتبر پرورش یافته بود، استعداد خود را

قبل از استالینیزم • • •

در اجرای این نقش داور مطلق و بناپارت بزرگ نشان میداد • او بتدریج بمثابه قطب جذابی کلیه کادرهای فرصت طلب، جاه طلب و بی تجربه حزب را بدور خود جمع کرد و با باز کردن درهای حزب بروی بوروکراتها و عناصر خام و تازه نیروهای انقلابی را در حزب کاهش داد • تروتسکی و اپوزیسیون چپ که برای حفظ برنامه انقلابی بلشویزم و دست آوردهای انقلابی و دموکراتیک حکومت طبقه کارگر مبارزه میکردند در پروسه مبارزات علیه تحکیم بوروکراسی شکست خوردند • اخراج کادرهای بلشویک، تبعید و زندان محاکمات قلابی و تیرباران بهترین مبارزین طبقه کارگر، حربه های مبارزه بوروکراسی برای انهدام حزب بلشویک و بوروکراتیک کردن دولت شوروی بودند و در وجود استالین یکی از رهبران حزب بلشویک ـــ حزبی که هنوز به دلیل گذشتهٔ انقلابی خود از نفوذ بسیاری برخوردار بود ـــ بوروکراسی بهترین عامل را برای تسهیل این کار ضد انقلابی خود و انهدام حزب پیدا کرد •

ولی برای ارتجاع، انهدام حزب لنین و تبدیل آن به حربه بوروکراسی برای مبارزه با کادرهای بلشویک و انقلابیونی مثل تروتسکی کافی نبود • عامل اساسی ایکه در تغییر تناسب نیروها بنفع ارتجاع و بوروکراسی موثر واقع شد، شکست انقلاب در آلمان و فروکش آن در سایر کشورهای اروپا بود • با وجود این، هنوز از نقطه نظر بوروکراسی شکستهای بعدی انقلاب در اروپا تضمین نشده بودند • امکان وقوع انقلابهای کارگری نه تنها

---

*برای آشنائی با جزئیات بیشتر این مبارزه کافی است که مقالات و مکاتبات لنین مندرج در کتاب فوق مطالعه شوند •

• • • بعد از استالینیزم

در اروپا، بلکه در دیگر نقاط دنیا، هنوز میتوانست پایه های قدرت بوروکراسی را متزلزل سازد • رخوت و بیحالی سیاسی طبقه کارگر روسیه میتوانست در اثر بروز انقلاب ویا حتی پیدایش ظواهر اولیه تلاطمات انقلابی در مدت زمان کمی به شوق انقلابی مبدل گردد و منجر به درگیری مستقیم توده های وسیعتری در امور سیاسی و احیاء شوراهای کارگری شود • از این گذشته، چنین رویدادهائی وزنه سیاسی اپوزیسیون چپ و تروتسکی را که متکی به پتانسیل انقلابی پرولتاریا بودند، سنگینتر میساخت و در داخل حزب، بوروکراسی و استالین تضعیف میشدند • در نتیجه بوروکراسی و نیروهای ارتجاعی از طریق استالین دست بکار انهدام بین‌الملل سوم که عامل اساسی انقلاب جهانی بود، شدند • برای تضمین تثبیت شرایط موجود و تحکیم موقعیت اجتماعی و قدرت بوروکراسی، آرامش جهانی لازم بود • بخصوص اینکه در این دوره، بوروکراسی همگام با غصب قدرت مرتباً امتیازات اجتماعی و اقتصادی خود را نیز افزایش داده بود و با تضعیف قدرتش بیم آن میرفت که کلیه این امتیازات را از دست بدهد •

کمبود کالاهای مصرفی و کوشش همگانی مردم برای دسترسی به کالاهای مورد نیاز باعث شده بود که بوروکراسی نقش پاسبان را بخود اعطا کند و کنترل توزیع تولید جامعه را در دست گیرد • واضح است که از طریق این کنترل، بوروکراسی بخش قابل ملاحظه ای از تولید را برای خود غصب میکرد و از دست رفتن این امتیاز مهم اقتصادی شرایط ناگواری برایش ایجاد مینمود •

بازتاب تمایلات ارتجاع و بوروکراسی برای انهدام بین‌الملل سوم اولین بار صریحاً در تز " سوسیالیزم در یک کشور " تبلور یافت • مطابق این تز ضد مارکسیستی بوروکراسی ادعا میکرد : بشرط اینکه بورژوازی سایر کشورها مداخله نکنند، دولت شوروی میتواند به تنهائی بر اساس نیروهای مولده در روسیه عقب افتاده، سوسیالیزم بسازد • نتیجه منطقی این تز، سیاست سازشکاری با امپریالیزم بمنظور جلوگیری از حمله نیروهای متخاصم خارجی و دخالت بورژوازی بود • بتدریج کمینترن (بین الملل سوم) و احزاب کمونیست از عامل انقلاب جهانی و احزاب انقلابی طبقه کارگر مبدل به آلات دیپلماسی خارجی بوروکراسی شوروی شدند • تکلیف اصلی احزاب انقلابی، یعنی مبارزه برای برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و تسخیر قدرت، نقش فرعی پیدا کرد و نقش اصلی آن مبدل به مصالحه با بورژوازی برای حفاظت بوروکراسی شوروی شد • بدین ترتیب انقلاب کارگری در دیگر نقاط دنیا که در تحلیل نهائی تنها ضامن حفظ دولت شوروی و پیروزی قطعی سوسیالیزم است، فدای منافع بوروکراسی گوته نظر شوروی گشت • استالین که خود قبلاً به این تز معتقد نبود*، اهمیت آنرا برای مبارزه با افکار انقلابی اپوزیسیون چپ و تروتسکی و برای تثبیت موقعیت بوروکراسی درک کرد و تز " سوسیالیزم در یک کشور " را ـــ که استالینیست های پیگیر هنوز هم از آن دفاع میکنند ـــ در سر لوحه پروگرام بین‌الملل سوم

---

* در چاپ اول سخنرانی استالین در دانشگاه اسوردلف " درباره اصول لنینیزم " که در ماههای مه و آوریل ۱۹۲۴ در پراودا چاپ شد استالین گفته بود : " سرنگون ساختن قدرت بورژوازی و بر پای داشتن قدرت پرولتاریا در کشور واحد هنوز بمعنای تامین کامل پیروزی سوسیالیزم نیست • هنوز وظیفه عمده سوسیالیزم یعنی سازمان دادن تولید سوسیالیستی در پیش است . آیا بدون مساعی مشترک پرولتاریای چندین کشور جلو افتاده میتوان این وظیفه را انجام داد میتوان به پیروزی قطعی سوسیالیسم در کشور واحد نائل آمد ؟ نه • نمیتوان • • • • برای پیروزی قطعی سوسیالیزم برای سازمان دادن تولید سوسیالیستی کوشش‌های کشور واحد ، بویژه کشورهای دهقانی مانند روسیه کافی نیست" (ص ۲۳ ـ چاپ اول) در چاپهای بعدی این جملات حذف شدند!!

قرار داد . این تغییر سیاست بلشویزم را از انترناسیونالیزم انقلابی به رفرمیزم ناسیونالیستی استالین با منطق آخوند مآب خود (بقول حزب کمونیست چین در اثر " در غلطیدن به منجلاب متافیزیک و سوبژکتیویسم " !) اینگونه توجیه کرد : " مگر کشور ما ـــ که سازنده سوسیالیزم است ـــ پایگاه انقلاب جهانی نیست ؟ ولی اگر کشور ما قادر نباشد جامعه سوسیالیستی را بسازد آیا میتواند پایگاه واقعی انقلاب جهانی باشد ؟ . . . بعقیده من نمیتواند . " ! ! ! (درباره مسائل لنینیزم ـ ص ۳۷) . بعبارت دیگر انقلاب جهانی تا پایان ساختمان سوسیالیزم در روسیه ، یعنی برای همیشه بتعویق افتاد . انحطاط رهبری حزب کمونیست شوروی و کمینترن بآنجا کشید که حتی آگاهانه به بسیاری از انقلابها مانند انقلاب اسپانیا خیانت کرد . دست آخر استالین در یکی از زد وبند هایش با امپریالیزم ، بین الملل سوم را بعنوان هدیه زمان جنگ به روزولت فرمانده کل نیروهای امپریالیزم بخشید و با یک امضاء آنرا ملغی کرد .

بوروکراسی استالینیستی با تکیه به نیروهای محافظه کار و ارتجاعی که بدلیل هزوی ماندن انقلاب اکتبر قوام گرفته بودند ، بقدرت رسید و از طریق بین‌الملل سوم انقلاب جهانی را خفه کرده ، هزوی ماندن انقلاب را برای مدت مدیدتری تضمین نمود و بدینوسیله قدرت خود را مستحکم ساخت . بوروکراسی مطمئن از قدرت و نفوذ خود و برخوردار از اعتبار انقلاب اکتبر کلیه کادرهای انقلابی را که به بلشویزم وفادار مانده بودند ، در داخل و خارج از شوروی از جنبش جهانی کارگری طرد نمود وعده زیادی را بقتل رسانید . در داخل شوروی تحت عنوان " فداکاری در راه ساختمان سوسیالیزم " هر نوع مخالفت را سرکوب ساخت و طبقه کارگر را محکوم به سکوت نمود . با دامن زدن عمدی به احساسات توده ها از خطر حمله امپریالیزم هر نوع صحبت از انقلاب جهانی را خاموش کرد و با افزودن نقش " ناجی و حافظ دولت شوروی " به نقش " پاسبان و کنترل کننده توزیع " خود را قوی تر ، فربه تر و هجمدتر ساخت .

مکتب تحریف تاریخ م ـ ر

برای م ـ راین پروسه انحطاط انقلاب اکتبر یعنی مسخ شدن دولت انقلابی از یک دیکتاتوری واقعی پرولتری (براساس حکومت شوراها) به دیکتاتوری بوروکراسی منجمد استالینیستی بسیار ساده است . عامل اساسی انحطاط ، تبدیل حزب بلشویک به یک بوروکراسی منجمد است . وگذشته از اینکه خود انقلاب از اول بعقیده او قدری معیوب بوده ، منجر به ناهنجاریهای بعدی حزب گشته است ـــ علت اساسی این تغییرات حزبی " از دست دادن شخصیت بی همتا و پرنفوذ واندیشمند لنین " بود (ص ۱۷) . در صفحه ۲۶ در خلاصه رساله اش م ـ راین تز را چنین تشریح میکند : " . . . حزب بلشویک بصدارت لنین در دست اقدام برای ساختمان پایه های سوسیالیزم بود . ضرورت این ساختمان از آنجا ناشی میشد که نیروهای مولده در روسیه هنوز انکشاف نیافته بودند . در دوران نپ برای تکمیل این پایه ها آغاز شده بود ، سرمایه داری دولتی و اقتصاد آزاد کالائی تسلط داشتند و نه اقتصاد سوسیالیستی . " ولی این انحراف اشکالی نداشت چون لنین هنوز زنده بود و " این تسلط تحت کنترل حزب بلشویکی قرار داشت . اما از مرگ لنین و آغاز مبارزات درون حزبی [این عین عبارت م ـ راست ! ؟] با از بین رفتن دموکراسی وعمل نکردن به پیشنهادهای لنین در زمینه های مختلف بویژه برکناری استالین از مقام دبیر کل عدم توجه بازدیاد اعضای کمیته مرکزی اجرا نکردن دستورات ؟ ؟ او درباره حراست حزب از رخنه عناصر واندیشه های غیر پرولتری ، لغو مقررات دقیق فردگیری و بالاخره تکیه بیش از اندازه و بی حساب و بدون نظارت بر کادرهای فنی تزاری و تقویت پایه های غیر پرولتری حزب (دهقانی خرده بورژوائی) حزب را از مجرای انقلابی خارج ساخت و بدستگاهی منجمد بوروکرات ، عاری از خاصیت انتقادی و غیر دموکراتیک بدل ساخت . با تغییر ماهیت حزب و تسلط منش و تفکر " آسیائی " حزب دیگر نمیتوانست آهسته آهسته با رشد نیروهای مولده تسلط اقتصاد سرمایه داری را بنفع غلبه اقتصاد سوسیالیستی از بین بردارد . بعبارت ساده ، حکومت پرولتری و اقتصاد زیر نفوذ آن تبدیل به حکومت بوروکراسی و اقتصاد سرمایه داری دولتی خادم منافع بوروکراسی شد . " (تاکید روی همه کلمات از م ـ ر)

از بحث رساله م ـ ر بخاطر تلخیص آن چیزی از قلم نیافتاده است . مابقی رساله اش بسط بیشتر هر یک از نکات فوق و " اثبات " آن با استفاده از حقایق و آمار است .

م ــ ر ، مسلح به ماتریالیسم تاریخی " پروسه انحطاط انقلاب را در این می داند که با " مرگ لنین و آغاز مبارزات و رقابتهای درون حزبی ... و عمل نکردن به پیشنهادهای لنین ... و اجرا نکردن دستورات او ... حزب را از مجرای انقلابی خارج ساخت . "

طبیعتاً کسی که در بررسی انقلاب سوسیالیستی اکتبر حتی یکبار صحبت از دیکتاتوری انقلابی پرولتری و یا شوراهای کارگری نکند و تمام رویدادهای انقلاب را به " کسب قدرت توسط حزب بلشویک " خلاصه کند، بیش از بحث مبتذل بالا نتیجه دیگری هم نخواهد گرفت . تمام پروسه تقویت نیروهای ارتجاعی و محافظه کار جامعه روسیه در اثر انزوای اولین حکومت کارگری برای م ــ ر به از دست رفتن لنین و اجرا نکردن " دستورات " او خلاصه میشود . جالب اینجاست که خود ش در مقدمه نوشته بود : " درست است که مارکسیستها به اهمیت نقش شخصیت در تاریخ واقف اند ولی در عین حال پایه فکری آنان میآموزد که این شرایط عینی تاریخ اند که همواره تعیین کننده اند . " (ص ٤) البته در اندیشه دیالکتیکی و پرنفوذ لنین کوچکترین تردیدی نیست ولی اینکه اگر لنین زنده میماند ، بوروکراسی الزاماً " دستورات " او را اجرا میکرد خود جای بحث است وجز سبک مغزانی از قبیل م ــ ر کس دیگری را اقناع نخواهد کرد . کروپسکایا (همسر لنین) در سال ١٩٢٦ (یعنی حتی در اوایل پروسه انحطاط) گفت : " اگر لنین هنوز زنده بود ، امروز در زندان استالین بسر میبرد . "

م ــ ر که قبلاً دیدیم چگونه با چاپلوسی زمینه را برای اظهار عقاید خود از زبان لنین آماده میکند ، بقدری در این موضع پیش پا افتاده پا فشاری میکند که حتی برای حراست آن مجبور به تحریف وقایع است . باید پرسید آیا بعد از مرگ لنین هیچ یک از رهبران حزب مبارزه علیه بوروکراسی را ادامه ندادند ؟ هر کسی حتی پس از یک مطالعه سطحی تاریخ دولت شوروی باین امر واقف خواهد شد که پس از مرگ لنین مبارزه شدیدی بین جناح چپ و راست حزب در گرفت . آیا این مبارزات کوچکترین مناسبتی با مبارزه علیه بوروکراسی نداشت ؟ م ــ ر برای جلوگیری از طرح این سؤال با استفاده از روشی " زیرکانه " که در شأن کثیفترین ایدئولوگهای بورژوا است ، مساله را کاملاً وارونه جلوه میدهد و اصولاً خود این مبارزه را یکی از دلایل رشد بوروکراسی قلمداد میکند . مینویسد : " مرگ لنین و آغاز مبارزات و رقابتهای درون حزبی ... حزب را از مجرای انقلابی خارج ساخت " . اگر تحریف مغرضانه تاریخ یکی از صفات مشخص کننده استالینیزم باشد ، تحریف احمقانه تاریخ از مشخصات تاریخی تاریخ نویسان بورژوا است . م ــ ر در مغرضی و احمقی روی هر دو را سفید میکند . به ببینید م ــ ر دست بدامن چه شیوه هائی میشود ! در جای دیگر این تحریف آشکار را مفصلتر شرح میدهد : " با مرگ او [لنین] مبارزه علیه بوروکراسی و رخنه اندیشه های غیر پرولتری متوقف میگردد و جای خود را به مبارزات درون حزبی بین رهبران حزب میسپارد ... حزب بجای برخورد جدی با مسالهٔ رهبری ایدئولوژیک به چند جناح تقسیم میشود . نزاع سیاسی در درون حزب بین تروتسکی و جناح چپ از یکسو و زینوویف و کامنف از سوی دیگر به استالین ... اجازه میدهد بیش از پیش وضع خود را مستحکم سازد " (ص ١٣)

حتی استالینیستها با تمام مهارت و پشتکار و سماجت در تحریف تاریخ نتوانسته اند این واقعیت را که تروتسکی رهبر سرسخت ترین مبارزه علیه بوروکراسی استالینیستی بوده است سرپوش بگذارند . بهترین دلیل قلابی بودن " رفرمهای ضد استالینیست " خروشچف و کمگره ٢٠ حزب کمونیست شوروی این بود که از کلیه کادرهای حزبی که بدست استالین بقتل رسیده بودند غیر از تروتسکی و طرفدارانش اعاده حیثیت شد . کلیه مبارزات سیاسی تروتسکی نوشتجات متعدد او و بالاخره قتلش بدست جاسوسان استالین گواهی دهنده مبارزه پیگیرش علیه انحطاط بوروکراتیک دولت شوروی در مراحل مختلف آن و علیه رخنه عقاید ضد انقلابی استالینیزم نه تنها در رهبری حزب کمونیست شوروی ، بلکه در جنبش جهانی کارگری میباشد . همه نوع ایراد به تروتسکی دیده بودیم ولی این یکی که تروتسکی نه تنها علیه بوروکراسی مبارزه نکرد بلکه در واقع به استحکام قدرت استالین کمک کرد ــــ واقعاً تازگی دارد . بهتر است هرچه زودتر م ــ ر این شاهکار را به ثبت برساند وگرنه کلیه مورخین بورژوا بدون کوچکترین یادبودی از او این اختراع را باسم خود جا خواهند زد . بسیاری از اینها سالهای سال است که برای بدنام ساختن سوسیالیزم و تبلیغ این عقیده که استالینیزم دنباله لنینیزم و نتیجه منطقی سوسیالیزم است ، مبارزه بین تروتسکی و استالین را صرفاً یک رقابت شخصی برای کسب قدرت قلمداد کرده اند . یعنی میخواهند " ثابت " کنند که حتی اگر تروتسکی هم بقدرت میرسید سوسیالیزم از این بهتر نمی شد . م ــ ر چندین فرسنگ پیشی گرفته است . "ثابت " کرده است که نه تنها مبارزات تروتسکی فقط " رقابتهای درون حزبی " برای کسب قدرت بودند ، بلکه همین مبارزات به پیروزی استالین کمک کردند .

مرض " قهرمان زندگی " که خصلت مورخین بورژوا ست چنان گریبانگیر م ــ ر شده است که وی نه تنها مبارزات جناحهای چپ و راست حزب را ــ که منعکس کننده تضاد آشتی ناپذیر بین تمایلات انقلابی طبقه کارگر و نیروهای محافظه کار و ارتجاعی جامعه شوروی بودند ــ صرفاً زمینه خصوصی شخصیتهای حزبی میداند ، بلکه از شدت تب به هذیان گوئی افتاده است. " حزب بجای برخورد جدی با مساله رهبری ایدئولوژیك به چند جناح تقسیم میشود " . برای اینکه اقرار نکند که برای مقابله با مبارزات ایدئولوژیك تروتسکی و جناح چپ (که بنا به تصدیق خود م ــ ر " در میان کارگران با سابقه و جوان قدرت زیادی داشت" ص ۱۴)علیه بوروکراسی و علیه رخنه عقاید غیر پرولتری بود که جناح راستی برهبری زینوویف و کامنف (که باز بنا به تصدیق خود م ــ ر " تکیه گاه عمده شان بوروکراسی دولتی و حزبی و دهقانان و کارگران تازه پا بود " ص ۱۷)ایجاد گشت ــ برای اینکه این واقعیت ساده را ابراز نکند ــ م ــ ر به حزب نیروئی ماوراء الطبیعه و مستقل از رهبران و جناحهای آن میدهد . تو گوئی حزب موجود زنده و مستقلی بود که عوض " برخورد جدی "، خود را به چند جناح تقسیم کرد . اینجاست که م ــ ر از فرط هذیان به ورطه ابتذال سقوط میکند . اگر از اول همگی در داخل حزب با همیت مبارزه علیه بوروکراسی و ایدئولوژیهای غیر پرولتری واقف بودند اصولاً مساله رهبری ایدئولوژیك مطرح نمیگشت، تا چه رسد باینکه حزب بخواهد برخورد جدی به حل آن بکند . دقیقاً بهمین دلیل که انحطاط بوروکراتیك انقلاب و دولت شوراها به بخش عمده ای از حزب نیز سرایت کرده بود ، مبارزه سیاسی علیه این انحطاط بشکل مبارزات " درون حزبی " (!) جناحهای چپ و راست تبلور یافت و جناح راست پس از شکست دادن جناح چپ و تروتسکی ، استالین را بقدرت رساند . م ــ ر حتماً برای خود اینطور برهان میآورد که چون استالین توانست قدرت را بدست خود گیرد در نتیجه یا تروتسکی به نحو لازم مبارزه نکرد، و یا اینکه اصولاً تروتسکی برنامه ای صحیح برای مبارزه با بوروکراسی نداشت .

م ــ ر که انقلاب اکتبر را بقدرت رسیدن حزب و انحطاط انقلاب را بورکراتیزه شدن حزب تلقی میکند ، لاجرم جزرو مدهای نیروهای اجتماعی متضادی را نیز که استالین و تروتسکی نماینده آنان بودند، نادیده میگیرد . درست به علت اینکه تروتسکی در انقلاب اکتبر همردیف لنین در رأس انقلاب قرار داشت در دوره انحطاط آن نتوانست از صعود استالین به منصب بوروکرات بزرگ جلوگیری کند .

تحولاتی که در شوروی رخ داده ، نشان میدهد که بدون کمك دولتی از پرولتاریای اروپا پیروزی قطعی انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی کامل بوروکراسی در دولت شوروی امکان نداشت. ولی مفهوم این برداشت صحیح از شرایط عینی در شوروی این نیست که مبارزه اپوزیسیون چپ و تروتسکی بی فایده بود . اگر بخاطر اپوزیسیون چپ نبود، شوروی بسوی احیاء کامل سرمایه داری بازگشت میکرد . زیر ضربه های مبارزه جناح چپ بوروکراسی برای حفظ پایه های کارگری قدرت خود به اجرای برخی از پیشنهادهای تروتسکی (گرچه بطور ناقص و یك جانبه و مسخ شده)مجبور شد .

صحت مبارزه اپوزیسیون چپ در سالهای ۱۹۲۳ به بعد ، برای صنعتی کردن شوروی بعنوان تنها راه جلوگیری از بخطر افتادن شیوه تولید سوسیالیستی در صنایع و انحصار تجارت داخلی، بدست کولاکها در ۲۸ــ۱۹۲۷ به اثبات رسید . در ۱۹۲۵ بوخارین به کولاکها نصیحت میکرد : " ثروتمند شوید ! " . تا سال ۱۹۲۷ نه تنها ثروتمند شده بودند بلکه با احتکار غله ، طلا و حتی اسلحه سیستم شوروی را با یك خطر اساسی روبرو کرده بودند . بوروکراسی بقدری بوحشت افتاد که برنامه اپوزیسیون چپ را در مورد صنعتی کردن و اشتراکی کردن تدریجی و داوطلبانه زمین با شیوه های مختص استالین، یعنی بزور اسلحه اجرا کرد . ولی چون بوروکراسی پس از پنج سال تاخیر، دست باجرای این برنامه زده بود ، چنان سیاست جنون آمیز و ماجراجویانه ای اتخاذ کرد که منجر به قتل و تبعید میلیونها نفر شد . ضربه ایکه این برنامه استالین به کشاورزی شوروی زد هنوز که هنوز است کاملاً جبران نشده . چون این برنامه صنعتی کردن سریع شوروی در دست استالین منجر به ده میلیون نفر تلفات شد، م ــ ر اشتباه را از تروتسکی می بیند که اصولاً چنین پیشنهادی را عنوان کرده بود . بعقیده م ــ ر از سیاست حزب در ۱۹۲۵ که کولاکها را تشویق میکرد " ثروتمند شوید " و پیشنهاد تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبنی بر اینکه " اشتراکی کردن زمینها بایستی پابپای رشد صنعتی به پیش رود ، زیرا دهاقین در عوض محصولات کشاورزی خود به کالاهای مصنوع احتیاج دارند و لازمه اشتراکی کردن (تدریجی) زمینها ، فراهم ساختن زمینه برای تولید ماشین آلات مورد احتیاج کشاورزی است". کدام یك صحیح بودند ؟ آکادمیسین م ــ ر سبك مغزی را به حدی رسانده که

بدون ارائه کوچکترین دلیل وبدون اینکه حتی منظورش را روشن سازد، صرفاً اظهار میکند که با این برنامه تروتسکی "خود خطوط اشتباه آمیز دیگری ..." را عنوان کرده بود" (ص۲۶). و یا جای دیگر میگوید: "... بعلاوه [بعلاوه بسیاری دلایل دیگر] با اشتباهات مهمی که رهبران بلشویک چون زینوویف، کامنف، بوخارین و تروتسکی مرتکب شدند، نخستین تجربه جهانی برای ساختمان سوسیالیزم به بیراهه کشانده شد." (ص۲۷) بدیهی است! اگر اشتباهات تروتسکی اینقدر مهم بود که منجر به بیراهه کشانده شدن ساختمان سوسیالیزم گشت در مقاله ای که بمنظور "پرتو افکندن به نخستین تجربه ساختمان سوسیالیزم در جهان" نوشته شده خوانندهٔ توقع توضیح بیشتری دارد. ولی م ـ ر با کمال خونسردی مینویسد: "در اینجا فرصت نیست وارد بحث درباره اشتباهات سیاسی و تئوریک تروتسکی یا خدمات او بانقلاب شد" (ص۲۶)!؟

جریان وقایع، صحت نظریات تروتسکی را در موارد چندان متعددی بثبوت رسانیده است که حتی مخالفین وی نیز وادار به عاریه گرفتن از این مخزن مهمات شده اند. بعنوان نمونه، تئوریهای تروتسکی (و فقط تئوریهای تروتسکی) نشان داد که چرا اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در انگلستان شکست خورد؛ علت شکست انقلاب دوم چین در سالهای ۲۷ـ۱۹۲۵ چه بود؛ چرا هیتلر بدون هیچ نیروی مخالفی روی کار آمد؛ به چه دلیل تئوری و عملکرد "جبههٔ ائتلافی" ـ که بوضع اسفناکی منجر به شکست انقلاب اسپانیا و از دست رفتن شرایط مناسب در فرانسه، در سالهای ۳۷ـ۱۹۳۵ شد ـ اشتباه بود. م ـ ر هم با وجود اینکه از تروتسکی عقاید بسیاری را (گرچه ناقص و برای اثبات منظور خودش) بعاریت میگیرد، ولی مصمم است که نقش او را بی اهمیت جلوه دهد. در صفحه ۲۳ در جمع بندی ـــ "تظاهرات ایدئولوژیک فاصله ماهوی بین حکومت زمان لنین و استالین" م ـ ر به برخی از این اشتباهات اشاره میکند. باید از م ـ ر پرسید: اگر بخاطر مبارزات ایدئولوژیک تروتسکی اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم نبود او از کجا به این اشتباهات (و خیانتهای) بوروکراسی شوروی واقف میشد؟ جالب اینجاست که در رساله م ـ ر اکثر نکات و حقایق تاریخی پیرامون جریانات ناهنجاری که حزب کمونیست شوروی طی نمود از نوشتجات تروتسکی و یا از منابعی که خود مدیون نوشتجات و اسناد تروتسکی میباشند، بعاریت گرفته شده، ولی با وجود این برای م ـ ر مبارزات تروتسکی بیش از "رقابتهای درون حزبی" چیزی نبود.

افسانه سرمایه داری دولتی

گل سر سبد تمام اشکالات رساله م ـ ر بدون تردید، نتیجه ای است که او از این بررسی پراشکال میگیرد. در واقع تنها هدف او در نگارش این رساله، تبلیغ این نظر است که در اتحاد جماهیر شوروی سرمایه ـ داری دولتی حاکم است و "مساله استالین" صرفاً وسیله ایست در راه توجیه این موضع. شناخت نادرست او از "مساله استالین"، تجزیه و تحلیل معیوبش از انقلاب اکتبر، ارائه ندادن یک تعریف دقیق از انقلاب سوسیالیستی، حکومت شوراها و دیکتاتوری پرولتری؛ چاپلوسی بیش از حد از لنین؛ تحریف وقایع؛ ضد تروتسکیزم او و اغلب اشکالات دیگرش همگی در خدمت سرپوش گذاردن براین هدف و فراهم کردن زمینه روانی لازم برای طرح این نتیجه است. م ـ ر اندک اندک خواننده را چنان گیج میکند وچنان کلاف سردرگمی میسازد که نظریه "سرمایه داری دولتی" بشکل مفتاح حل تمام مسائل قبلی و نتیجه منطقی "بررسی یک پدیده تاریخی" ظاهر میشود. "بعبارت ساده" ـ م ـ ر در خاتمهٔ یک قطعه دور و دراز تاکید شده، نفس نفسزنان مینویسد: "حکومت پرولتری و اقتصاد زیر نفوذ آن تبدیل به حکومت بوروکراسی و اقتصاد سرمایه داری دولتی خادم منافع بوروکراسی شد." (ص۲۶)

اگر بخاطر داشته باشید م ـ ر "مساله استالین" را باین دلیل طرح کرده بود که "وجه تمایز سوسیالیزم را از انحراف استالینی آن" نشان بدهد. از نتیجه رساله اش چنین میتوان استنباط کرد که وی معتقد است در روسیه بجای سوسیالیزم سرمایه داری دولتی ساخته شده. اینجا طبعاً خواننده حق دارد که منظور م ـ ر را از "سرمایه داری دولتی" جویا شود، چون در غیر اینصورت این وجه تمایز را نخواهد دید. از سبک مغزی م ـ ر همین بس که در هیچ مرحله از بررسی اش (حتی در یک جمله) تعریفی از "سرمایه ـ داری دولتی" ارائه نکرده است. م ـ ر بزور "اسلحه مارکسیزم" صرفاً اظهار میکند که سرمایه داری دولتی با سوسیالیزم فرق دارد. البته این دو نظام اقتصادی بنا به تعریف سوسیالیزم و سرمایه داری ماهیتاً

متفاوتند . ولی امری که م ــ ر میبایستی ثابت کند وجه تشابه اقتصاد زیرنفوذ بوروکراسی با " سرمایه داری دولتی" است و اینکار فقط پس از تعریف " سرمایه داری دولتی " میسر میباشد . بعبارت دیگر م ــ ر پس از سی صفحه " پرتوافکنی " مساله استالین را ــ حتی مطابق تعریف خودش از مساله ــ همچنان ناروشن باقی میگذارد .

دلیل این کمبود بسیار واضح است . وجه تولیدی باسم سرمایه داری دولتی در تاریخ تولید اجتماعی بشر نه وجود داشته و نه وجود خواهد داشت. هیچ یک از کسانیکه معتقدند وجه تولید غالب در شوروی "سرمایه داری دولتی " است تا بحال نتوانسته اند تئوری قانع کننده ای در اثبات این نظریه ارائه کنند . از روزیکه مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتبر روسیه این تئوری را که بنا به آن در شوروی هنوز سرمایه داری غالب است اختراع کردند ، طرفداران این تئوری با مشکل بزرگی روبرو بوده اند . یا میبایستی ثابت کنند که " سرمایه داری " روسیه واجد اغلب قوانین مهم و ویژه سرمایه داری کلاسیک مانند " تولید کالائی تعمیم یافته " و تضادهای بنیانی مختص این وجه تولید از قبیل "بحران اشباع تولید " میباشد . (که البته بوضوح نادرست است. چون مثلاً در شوروی هیچ یک از وسائل عمدهٔ تولیدی کالا نیست و بحرانهای کلاسیک سرمایه داری نیز بکلی ناپدید گشته اند). و یا میبایستی با این واقعیت واضح که بین " سرمایه داری " روسیه و سرمایه داری کلاسیک (براساس وجوه مشخصه ای که با تئوری مارکس منطبق است) شباهتی موجود نیست خود را سازش دهند و در عوض بکوشند که وجه مشخصه جدیدی برای سرمایه داری پیدا کنند . در اینصورت بالاجبار دست به تغییر اصول مهم تئوری مارکس خواهند زد . م ــ ر باز راه سومی پیدا کرده است. طبق روش همیشگی اش گریبان خود را با سکوت خلاص میکند .*

بجای تعریف ساده مفهوم " سرمایه داری دولتی" م ــ ر مجدداً دست بدامن لنین میشود و از زبان لنین بشکل معجزه آسائی موضع های م ــ ر بیان میشوند . با یک قطعه نقل قول از لنین ، م ــ ر باصطلاح ثابت میکند که در شوروی نظام اقتصادی *سرمایه داری دولتی تفوق دارد . وچون شخص لنین به این امر واقف بوده ، در نتیجه به توضیحات بیشتر م ــ ر احتیاجی نیست! باید پرسید ، اگر بعقیده م ــ ر ، هم در زمان" صدارت" لنین (لختی است که م ــ ر بکار میبرد) و هم در دوران حکومت استالین نظام اقتصادی شوروی سرمایه داری دولتی بود ــ پس چرا اوگناه "به بیراهه کشانده شدن نخستین تجربه سوسیالیزم در جهان " را فقط بگردن استالین میاندازد ؟ اگر نشان دادن " وجه تمایز سوسیالیزم از انحراف استالینی آن " به وجه تمایز سوسیالیزم از سرمایه داری دولتی نیز مرتبط است ــ پس چرا م ــ ر مساله را فقط به استالین محدود میکند و در مورد " انحراف لنینی " موضع خود را ارائه نمیدهد ؟ م ــ ر گذشته از چاپلوسی کردن و مداحه سرائی از لنین از طریق بازی با کلمات این تضاد را سرپوش میگذارد : " بعبارت ساده حکومت پرولتری و اقتصاد زیرنفوذ آن تبدیل به حکومت بوروکراسی و اقتصاد سرمایه داری دولتی خادم منافع بوروکراسی شد . " (ص ۲۶) اولاً با اینکه قبلاً " ثابت" کرده بود " مناسبات حاکم اقتصاد در روسیه شوروی" سرمایه داری دولتی است ولی در قسمت اول عبارت بجای اقتصاد سرمایه داری دولتی زیرنفوذ آن مینویسد " اقتصاد زیرنفوذ آن "!؟ ثانیاً واضح است که اقتصاد

---

*بحث درباره " تئوری " سرمایه داری دولتی بسیار است ولی چون " موضع" م ــ ر در این مورد هنوز فرمول بندی نشده فعلاً ارزش بحث بیشتری ندارد .

* م ــ ریا خودش را به نفهمی زده و یا واقعاً فرق بین نوعی از فعالیت اقتصادی و نظام اقتصادی جامعه را درک نمیکند . منظور لنین از این عبارت که "سرمایه داری دولتی با وجود اینکه شکل سوسیالیستی نیست برای ما و روسیه مطلوبتر از شمل کنونی است" ــ برخلاف آنچه که م ــ ر وانمود میکند ــ این نیست که "مناسبات حاکم اقتصادی در روسیه شوروی" (نقل از م ــ ر ص ۱۰) مناسبات تولیدی سرمایه داریست. لنین صحبت از عناصر سیستم اقتصادی میکند و نه خود سیستم. حتی اگر عناصر سرمایه داری دولتی تفوق نیز داشته باشند ، الزاماً نظام اقتصادی و مناسبات تولیدی جامعه ، سرمایه داری دولتی نیستند . جامعه شوروی چه در زمان لنین و چه امروزه یک جامعه انتقالی است با مناسبات تولیدی مخصوص خود که نه سرمایه داری و نه کاملا سوسیالیستی میباشند . این مناسبات تولیدی صرفاً مخلوطی از مناسبات قدیم و مناسبات آتی نیستند بلکه مناسباتی ویژه و مخصوص این جامعه انتقالی میباشند .

زیر نفوذ حکومت پرولتری میبایستی درعین حال خادم منافع حکومت هم باشد . بهمین ترتیب اقتصاد خادم منافع بوروکراسی ، برای اینکه خد متگزار باقی بماند ، میبایستی زیر نفوذ بوروکراسی قرار بگیرد . نتیجتاً اگر جمله م ـ ر را بشکل ذیل تغییر دهیم کوچکترین تغییری در مفهوم آن پیدا نخواهد شد : " بعبارت ساده (تر!) حکومت پرولتری و اقتصاد (سرمایه داری دولتی) زیر نفوذ (و خادم منافع) آن تبدیل به حکومت بوروکراسی و اقتصاد سرمایه داری دولتی (زیر نفوذ) و خادم منافع (آن) . . . شد . " جز قسمتهای تاکید شده (و عبارات اضافه شده در پرانتز) دو طرف دیگر این تبدیل یکسان هستند . یعنی ، بنظر م ـ ر (اگر صادقانه میگفت!) تمام ماهیت مساله استالین در این نکته مستتر است که : " حکومت پرولتری به حکومت بوروکراسی تبدیل شد . " والّا نظام اقتصادی همچنان سرمایه داری باقی ماند .

در اینکه در دوران قدرت استالین حکومت کارگری به حکومت بوروکراسی تبدیل شد کوچکترین تردیدی نیست (ودلایل آن تشریح شد) و در نظریه م ـ ر ظاهراً ایرادی بچشم نمی خورد . ولی باید پرسید ، منظور م ـ ر از " حکومت بوروکراسی " چیست؟ واضح است که بعقیده او حکومت بوروکراسی با حکومت پرولتری ماهیتاً متفاوتند والّا صحبت از " تبدیل " یکی به دیگری نمیکرد . شاید منظور م ـ ر اینست که بوروکراسی بمثابه طبقه جدیدی میباشد که قدرت را از دست پرولتاریا غصب کرده است . در اینصورت ، همراه با این دست بدست شدن قدرت از طبقه کارگر به طبقه بوروکراسی ، میبایستی تحولات کیفی مترادفی در نظام اقتصادی جامعه نیز ایجاد میگشت . ولی مطابق تئوری خود م ـ ر ، سیستم اقتصادی روسیه شوروی چه قبل و چه بعد از به قدرت رسیدن استالین ، سرمایه داری دولتی بوده است ؛ پس مطابق ابتدائی ترین اصول ماتریالیزم مارکس خصلت طبقاتی دولت نمیبایستی تغییر کرده باشد . این موضع م ـ ر را دچار اشکالات سختی خواهد کرد . میتواند انتخاب کند . یا او معتقد است که حکومت بوروکراسی (زمان استالین) و حکومت پرولتری (زمان لنین) هر دو حکومتهای بوروکراتیک بودند . و یا اینکه بنظر او حکومت بوروکراسی در واقع نوعی حکومت کارگری با ناهنجاریهای بوروکراتیک است . فرض کنیم م ـ ر راه حل دومی را انتخاب میکند* یعنی قبول میکند که در شوروی حکومت کارگری بوروکراتیک و اقتصاد سرمایه داری دولتی حاکم است . ولی مطابق تئوری م ـ ر ، سرمایه داری دولتی " بعلت پست بودن انکشاف اقتصادی سرمایه داری در روسیه (در سال ۱۹۱۷) " ضرورت داشت . در ۱۹۷۴ پس از رشد شگرف نیروهای مولده ، ضرورت این نظام اقتصادی در چیست؟ م ـ ر مجدداً میتواند انتخاب کند . یا او معتقد است که سرمایه داری دولتی مستقیماً به وجود حکومت بوروکراسی ارتباط دارد و نتیجتاً با وجود رشد نیروهای مولده ، بوروکراسی برای حراست از منافع خود کماکان آنرا حفظ میکند ، که در اینصورت همین مناسبت در زمان لنین نیز میبایستی وجود داشته باشد . و یا اینکه در زمان استالین در واقع سرمایه داری دولتی از بین رفت و سیستم بهتری ، " نزدیکتر " به سوسیالیزم ساخته شده است . اینبار م ـ ر هرکدام از این راه حلها را انتخاب کند فرقی نخواهد داشت . نتیجه منطقی هر دو عقیده اینست که برای م ـ ر " مساله استالین و انحراف استالینی " لفافه ایست که زیر آن " مساله لنین و انحراف لنینی " را طرح میکند . خلاصه از هر زاویه ای که به نظریات م ـ ر دست بزنیم با تضاد روبرو خواهیم شد . طبعاً ، در حل این تضاد نیز م ـ ر میتواند دو راه اتخاذ کند . یا او بایستی ماهیت متذل سوسیال دموکراتیک خود را نشو و نما دهد و شروع به انکار آشکار انقلاب اکتبر و دست کشی کامل از مارکسیزم کند و یا بسوی مارکسیزم انقلابی جلب شود و بعنوان قدم اول در اینراه از این تئوری خرده بورژوائی سرمایه داری دولتی دست بردارد .

متاسفانه ضد لنینیزم (مخفیانه) و ضد تروتسکیزم (آشکار) م ـ ر ، راه دومی را فی النفسه حذف کرده است و او با سماجت تمام خود را در سراشیبی افکنده که در انتهایش آغوش باز بسیاری روشنفکر خرده بورژوا ـ که قبلاً همین مسیر را طی کرده اند ـ در انتظارش میباشد . هم مسلکان م ـ ر در جنگ جهانی دوم از شوروی در مقابل هیتلر ، به بهانه اینکه در روسیه شوروی حکومت بوروکراسی و سرمایه داری دولتی غالب است دفاع نکردند . زیر فشار هنگفت استالینیزم و فاشیزم ، خرده بورژوازی وحشت زده به طبقه کارگر پشت خواهد کرد . م ـ ر نمیتواند درک کند که غصب حکومت شوروی توسط بوروکراسی ماهیت دولت شوروی را تغییر نداده است . فقدان مالکیت خصوصی در ابزار تولید ، اقتصاد با برنامه ، انحصار

---

*باحتمال قوی اولی را انتخاب نخواهد کرد ! چون در اینصورت ایراد ما را کاملاً ثابت میکند و نشان میدهد که زیر نقاب لنینیزم در حال حمله به لنین است .

تجارت خارجی هنوز در شوروی وجود دارد و بهمین دلیل دولت شوروی هنوز دولتی است کارگری ولی باانحطاطات عمیق بوروکراتیک و جامعه شوروی هنوز جامعه ایست در حال انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم (البته خطر بازگشت به سرمایه داری روز بروز قویتر میشود)• برای تضمین انتقال به سوسیالیزم (گذشته از گسترش انقلاب جهانی) احتیاج به یک انقلاب سیاسی برای سرنگون ساختن بوروکراسی و احیاء حکومت شوراها ست•

فرض کنیم م ــ ر صحیح میگوید و بوروکراسی طبقه استثمارکننده جدیدیست ونظام سرمایه داری دولتی نظام غالب اقتصادی است• م ــ ر از این تئوری چه نتیجه‌ای برای مبارزه میگیرد؟ چه برنامه عملی برای انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی ارائه میدهد؟ اگر تکلیف انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی همکاری با انقلاب جهانی و ساختمان سوسیالیزم است، جز یک انقلاب سیاسی، یعنی سرنگونی بوروکراسی و درعین حال حفظ مالکیت دولتی، م ــ ر چه پیشنهاد دیگری میدهد؟ اشکال اساسی م ــ ر دقیقاً در همین است که اصولاً "مساله استالین" برایش مساله ای آکادمیک است و بمنظور مبارزه با استالینیزم آنرا طرح نکرده است• یک مثال (از تروتسکی) این اشکال را نشان میدهد• فرض کنید که یک مکانیک احساساتی با یک ماشین روبرو میشود که مثلاً یک دسته گانگستر توسط آن از تعقیب پلیس از جاده ناهمواری فرار کرده اند• بدنه ماشین در چندین نقطه داغان گشته، چرخها کج شده، و موتور عیب برداشته است• اولین عکس‌العمل او باحتمال قوی این خواهد بود که "این آهن پاره که ماشین نیست! خدا میدونه که چیه!؟"• بدیهی است که این ارزیابی کوچکترین ارزش علمی و تکنیکی ندارد، ولی البته در مقابل خرابکاری گانگسترها مکانیک احساساتی حق دارد چنین عکس‌العملی نشان دهد• حالا فرض کنید که همین مکانیک میبایستی ماشینی را که میگفت "خدا میدونه چیه" تعمیر کند• در این حالت او با این شناخت که شیئ مذکور اتومبیل عیب دیده ای میباشد، شروع خواهد کرد• اول تعیین خواهد کرد که کدام یک از اجزاء ماشین هنوز قابل مصرفند و کدامیک تعمیر پذیر نیستند و بدین ترتیب می‌فهمد که کار تعمیر را از کجا شروع کند• م ــ ر نیز مثل همین مکانیک احساساتی رفتار میکند، بحق اعتراض میکند که بوروکراتهای گانگستر دولت پرولتری را به "خدا میدونه که چیه!" (سرمایه داری دولتی!) تبدیل کرده اند• ولی اگر از موضع طبقه کارگر حرکت کند و از احساسات دست بکشد و سعی در حل این مساله سیاسی نماید، بالاجبار قبول خواهد کرد در مقابلش یک دولت عیب‌دیده (منحط شده) کارگری میباشد که با وجود اینکه موتور اقتصادیش در دست بوروکراسی ناقص گشته، ولی هنوز کماکان کار میکند و با تعویض برخی از اجزاء تعمیر خواهد شد• تنها راه حل سیاسی این مساله انقلاب سیاسی طبقه کارگر است که حکومت واقعی شوراها را مجدداً برقرار خواهد ساخت• طبیعتاً این انقلاب سیاسی در نیروهای مولده نیز تاثیر خواهد گذاشت• یعنی در توزیع نیروهای مولده بین بخشهای مختلف اقتصادی تغییراتی بنفع طبقه کارگر ایجاد خواهد کرد، ولی در ماهیت اشتراکی و دولتی مالکیت ابزار تولید و اقتصاد با برنامه تغییری نخواهد داد• م ــ ر چون لحظه ای درباره حل جدی وعملی مساله صرف نکرده، در نتیجه مساله را نیز هنوز نفهمیده است•

منظور م ــ ر از "مجموعه‌ای از نظرات"

خواننده از نام کتاب چنین استنباط میکند که ناشر یا گردآورنده از اشخاص و احزاب مختلفی که "مساله استالین" را در پیدایش و پروسه تکامل آن بررسی کرده اند، نظریات متفاوتی در این مجموعه بچاپ رسانده است• بعبارت دیگر م ــ ر برای "شناساندن وجه تمایز سوسیالیزم از انحراف استالینی آن" صرفاً به قدرت "پرتوافکنی" خویش اکتفا نکرده، از دیگر "صاحب‌نظران" نیز یاری گرفته است• هدف بسیار پسندیده ایست که اگر جامعه عمل میپوشید شاید به روشن شدن مساله کمک میکرد• متاسفانه خواننده غلط استنباط میکند• تنها مقاله ای که تا حدودی واجد شرایط لازم است مقدمه خود گردآورنده مجموعه میباشد (البته بگذریم که نظریه ایشان هم فقط شاید به شناساندن وجه تمایز مارکسیزم از انحرافات گوناگون آن آنهم از جهت منفی کمک میکند)• اکثر مقالات دیگر کتاب روابطی فرعی با "مساله استالین" داشته، بخودی خود (بدون یک بررسی انتقادی) حتی بطرح مساله تا چه رسد به حل آن کوچکترین کمکی نمیکنند•

مثلاً نظریه حزب کمونیست چین که معتقد است "استالین از لحاظ شیوه تفکر در بعضی مسائل از

ماتریالیسم دیالکتیک دور شده و به منجلاب متافیزیک و سوبژکتیویسم در غلطید . بدین جهت وی گاهی از واقعیت و توده های مردم جدا میشد ... برخی اشخاص بیگناه را اشتباهاً محکوم ساخت ... وی در سازمانهای حزبی و دولتی اصل مرکزیت دموکراتیک پرولتری را بقدر کافی اجرا نکرده . و یا آنرا قسمتاً نقض نمود . وی در زمینه حل مناسبات احزاب برادر و کشورهای برادر مرتکب بعضی اشتباهات گردید . استالین در جنبش بین المللی کمونیستی همچنین بعضی عقاید اشتباه آمیز داشت . این اشتباهات به اتحاد شوروی و جنبش بین المللی کمونیستی زیانهائی رسانده است" . و در عین حال در همان رساله وحتی چند سطر قبل از درج این پرونده دور و دراز " اشتباهات" استالین نوشته بود : " تمام زندگی استالین زندگی یک مارکسیست ـ لنینیست کبیر و زندگی یک رجل انقلابی کبیر پرولتری بود " (نظریه حزب کمونیست چین " درباره مساله استالین " ـ ص ۸۵ و ۸۶). نظریه یک چنین حزبی که در طول یک صفحه چنین پشتک و وارو میزند چگونه میتواند به " شناساندن وجه تمایز سوسیالیزم از انحراف استالینی آن " کمک کند ؟

گردآورنده مینویسد " در عین پرداختن به این مساله ... باید با حزم و احتیاط پیش رفت تا خود این بررسی به اسلحه دیگری در دست دشمنان ایرانی سوسیالیزم بدل نگردد . " (ص ٤) ازم ـ ر سؤال میکنیم برای بدنام ساختن سوسیالیزم چه اسلحه ای بهتر از " بیوگرافی استالین که بدست خود ش نوشته شده بود " و گردآورنده معلوم نیست از کدام سوراخ بعد از بدون شک تجسسات فراوان پیدا کرده و منتشر میکند ؟ استالین مینویسد " اگرچه استالین وظیفه خود را بمثابه رهبر حزب و خلق با مهارت کامل انجام میداد و از حمایت بیدریغ خلق تمام شوروی برخوردار بود ، ولی هرگز اجازه نداد کارهایش با کوچکترین غرور، خودخواهی و خودستائی آلوده گردد . " (ص ٥٩) انتشار این بیوگرافی را چگونه میتوان " برخورد جدی " به "مساله استالین " وانمود کرد ؟ م ـ ر در " حزم و احتیاط" بقدری افراط میکند که حتی مجبور میشود پشت سر مداحان استالین که مقاله هایشان را با " زنده باد استالین سترگ معمار کمونیسم" ختم میکنند (ص ٤٠) قایم شود . برای اینکه مبادا دشمنان سوسیالیزم از انتقادات م ـ ر سوء استفاده کنند وی چندین مقاله نیز در مداحی از استالین میسراید . (البته ساز و آواز از دیگران است . م ـ ر صرفاً نقش دلال را بازی میکند .)

شاید با قدری سخاوت بتوان مقالات حزب کمونیست چین، نظریه حزب توده ایران، مداحه سرائیهای اشخاصی مانند الکسی کسیگین و یا حتی " بیوگرافی استالین " و دیگر نوشتجات خود استالین را " مجموعه ای از نظرات درباره مساله استالین " قلمداد کرد . حداقل هریک به نحوی به استالین اشاره کرده و حتی بدلیل مسخره بودن محتویاتشان از جهات خفی اهمیت طرح مساله را اثبات میکنند . ولی اگر آنطور که گردآورنده محترم ادعا میکند ، هدف از انتشار مجموعه " شناساندن وجه تمایز سوسیالیزم از انحراف استالینی آن " میباشد ـــ چاپ مقالاتی که نویسندگان استالینیست آن حتی از وجود مساله استالین " و چنین " وجه تمایزی " آگاه نیستند چه چیزی جز نفی کامل هدف گردآورنده در اختیار خواننده خواهد گذاشت؟

مثلاً فرض کنید ناشری قصد انتشار " مجموعه ای از نظرات در باره مساله کهکشان " دارد ! اگر منظور ناشر از "مساله کهکشان " مساله پیدایش کهکشان باشد واضحست که او نظریات و تئوریهای مختلف علمی را درباره پیدایش کهکشان جمع آوری و چاپ میکند . ولی اگر مفهومی که از این مساله دارد ، مساله آفرینش کهکشان باشد گردآورنده عاقل عوض عقاید علمی مجموعه ای از عقاید مذهبی مربوطه را در کتب مقدس ادیان مختلف پیدا کرده منتشر میسازد . حالا اگر آن ناشری که منظورش " مساله پیدایش کهکشان " بود گذشته از نظرات دانشمندان عقاید آخوندها را نیز در مجموعه مندرج کند ـــ یا ابله است و یا فرصت طلب (و یا هردو) و این دقیقاً کاری است که م ـ ر انجام داده .

جالب اینجاست که بعد از اینکه بیش از نصف صفحات کتاب را در اختیار مداحان استالین میگذارد در مقدمه هیاهوکنان میگوید : " انتشار این جزوه سبب برآشفته شدن عده ای خواهد شد که ... استالین را بزرگترین 'پیغمبر عصر' بشمار میآورند و هرگونه بحث درباره پدیده استالینیزم را 'گناه کبیر' محسوب میدارند " !؟ و جنگجویانه ادامه میدهد "روی سخن ما با این چنین کسان [منظورش استالینیست ها است ولی خجالت میکشد بنام ذکر کند] نیست که از تفکر دیالکتیکی و ماتریالیستی و تاریخی بوئی نبرده اند و بیش از هرچیز به دکانداری سیاسی مشغولند . " (تکیه از م ـ ر ، ص ۳) . شهامت قهرمانانه م ـ ر

در مقابل " این چنین کسان " واقعاً قابل تقدیر است.
البته م ـ ر اجازه نمیدهد که " روح جنگجو " چشم بصیرتش را کور کند و روشهای دیگر " مبارزه " مانند تسلیم شدن و عقب‌نشینی را نادیده بگیرد. با وجود اینکه روی سخنش با " این چنین کسان " نیست و از برآشفتگی شان واهمه ای ندارد ولی بیش از ۷۰ صفحهٔ کتاب را در اختیار " این چنین کسان " میگذارد. گذشته از نبوغ تاکتیکی و جنگی با این عمل م ـ ر درایت خویش را در امور اقتصادی نیز اثبات میکند. م ـ ر مسلح به ماتریالیسم اکونومیستی منافع مادی " دکان سیاسی " خویش را از نظر دور ندارد. چون بازار وسیعی در اختیار " دکانهای سیاسی این چنین کسان " میباشد در نتیجه میبایستی کالایش در این دکانها هم قابل فروش باشند.

شاید اعتراض شود که ما به ناحق فقط م ـ ر را مورد سرزنش قرار داده ایم در صورتیکه هیچ جای کتاب دقیقاً باین مساله که تنظیم کننده مجموعه کیست اشاره ای نشده. اصولاً مجموعه بقدری نامنظم و چنان آش‌شله قلمکاریست که شاید تنظیم کننده ای در کار نبوده. در این مجموعه که شامل بیش از ۳۰ قطعه مختلف است حتی از یک فهرست ساده هم خبری نیست. با در نظر گرفتن سابقه قبلی انتشارات مزدک شاید ناشر صرفاً پس از یک ارزیابی سریع بازار از هر " دکان سیاسی " چند نخود به آش آبکی "مارکسیزم مستقل " اضافه کرده ولابلای آن هم برخی از نوشتجات لنین را گنجانیده، که شاید مجموعه شکل آبرومندی بخود گیرد. اگر چنین است هرجا صحبت از م ـ ر بعنوان گردآورنده مجموعه میشود نام ناشر را نیز اضافه کنید. امری که مسلم است م ـ ر در انتشار این مجموعه حداقل بخشی از مسؤولیت را بعهده گرفته است. اینجا و آنجا صحبت از " این رساله و این کتاب" میکند واضح است که از محتوی کتاب آگاه بوده و در تنظیم آن دست داشته است.

سهل انگاری و دست و دلبازی گردآورنده در تنظیم کتاب ـــ که در واقع سوء استفاده از عطش قشر پیشروی مبارزین ایرانی برای ادبیات مارکسیستی میباشد ـــ تنها نقص و یا حتی نقص چندان مهمی نیست. چشمگیرترین عیب گردآورنده در تنظیم این " مجموعه " ـــ که در واقع بازتابی است از کمبود های " دکان مستقل " وی ـــ فقدان حتی یک مقاله کوچک از تروتسکی و بین‌الملل چهارم است. م ـ ر چگونه ادعا میکند که این مجموعه آغاز یک " برخورد جدی " برای " شناساندن وجه تمایز سوسیالیزم از انحراف استالینی آن " و کوشش در راه "الغای اثرات منفی و تقویت جریانات مثبت" تجربیات جنبش کارگری در روسیه است و در عین حال به کسانیکه برای حراست دست‌آوردهای انقلابی بلشویزم پیگیرانه مبارزه کرده‌اند اجازه اظهار نظر حتی در یک جمله نمیدهد؟

مشاهده کردیم که م ـ ر نه چندان به تاریخ انقلاب روسیه آشناست و نه چندان دل خوشی از تروتسکی دارد. ولی چرا مانند استالینیست‌ها دست به سانسور عقاید میزند؟ شاید واقعاً بقدری بی اطلاع است که نمیداند تروتسکی هم " درباره مساله استالین " (آنهم تعریف صحیح آن) صاحب‌نظر بوده و حتی دست بقلم برده است. ولی چرا از بین‌الملل چهارم که امروزه در بیش از ۴۰ کشور (منجمله آلمان غربی محل سکونت م ـ ر) شعبه دارد هیچ نظریه ای در این مجموعه چاپ نشده است؟

هدف م ـ ر سعی در " پرتوافکندن ... به برخی از جوانب مساله استالین " است. در صورتیکه بین‌الملل چهارم امروزه در جنبش جهانی کارگری علیه استالینیزم مبارزه عملی میکند. معیار م ـ ر در تشخیص اینکه نظریات بین‌الملل چهارم حتی به روشن ساختن " برخی از جوانب مساله استالین " کمک نمیکند چه بوده است؟ گذشته از دلایلی که قبلاً ذکر شد دلیل دیگر فقدان نظریات تروتسکی در اینست که حتی یک مقاله کوچک از تروتسکی مضحکی عقاید م ـ ر را عریان میساخت. ضد و نقیض‌گوئیهای م ـ ر قدرت تحمل هیچ نظریه پیگیری چه رسد نظریات تروتسکی را نخواهد داشت.

اصولاً تمام اشکال در اینست که تیتر کتاب برای خواننده ساده لوح باعث سوء تفاهم شده است. در قاموس م ـ ر " مجموعه ای از نظرات" با معنای روزمره عبارت فرق دارد. منظور او از این عبارت " مجموعه ای از مقالات در تائید برخی جوانب نظریه م ـ ر " است. و اگر هم اعتراض کنید بدون شک جواب خواهد داد: " در نظریه من اکثر نظریات دیگر نیز گنجانده شده " و راست هم میگوید! رساله اش جز مخلوطی از نظریات غالباً متضاد سایه روشنهای متفاوت طیف سیاسی طولانی اکونومیزم، منشویزم، کائوتسکیزم، استالینیزم، مائوئیزم وغیره ... چیز دیگری نیست.

قبل از ختم شاید لازم باشد بگوئیم که با وجود تمام اشکالات مجموعه، ما مطالعه آنرا توصیه میکنیم.

اصولاً همینکه بعد از نود و بوقی بخشی از اپوزیسیون ایرانی اهمیت برخورد جدی به تجربیات انقلاب اکتبر را درک نموده بدون در نظر گرفتن نتایج این عمل از پشتیبانی کلیه مارکسیست های برخوردار است. حتی برخی از مقالات با اینکه به حل مساله استالینیزم چندان کمکی نخواهد کرد ضرری نیز ندارند.

مثلاً خلاصه ای از کتاب روی مدودف (که متاسفانه بیش از اندازه خلاصه شده است) بنام "بگذار تاریخ قضاوت کند" ـــ که حاصل هشت سال تجسسات وی در آرشیوهای حزب کمونیست شوروی است و بهای اخراج وی از حزب تمام شد ـــ با اینکه دلایل "تکامل" استالین را از یک عضو سوسیال دموکراسی به یک دروغگوی عامی تشریح نمیکند. ولی با وجود این به روشن ساختن برخی از حقایق تاریخ انقلاب روسیه که بدست استالین و شرکاء تحریف شده اند کمک خواهد کرد.

البته چنانکه اشاره کردیم مجموعه فوق حاوی برخی از نوشتجات و مکاتبات چند ماه آخر زندگی لنین نیز میباشد. این بخش که ارزنده ترین قسمت کتاب میباشد حاکی از مبارزات آخر لنین علیه رشد بورکراسی در ارگانهای حکومت کارگری شوراها و رخنه عقاید ضدانقلابی است.

بمنظور تخبیرات پرولتری در دستگاه کهنه دولتی و جلوگیری از اجحافات بورکراتیک مسوولین سازمانهای دولتی و حزبی لنین در مقالات "چگونه بازرسی کارگری و دهقانی را تجدید سازمان بدهیم" و "بهتر است کمتر ولی بهتر باشد" بسط کمیسیون مرکزی تفتیش و انتخاب اعضای جدید از بین کارگران و دهقانان انقلابی را به حزب پیشنهاد میکند. لنین نمیدانست که پس از مرگش استالین ریاست این کمیسیون را که برای مبارزه با بورکراسی استالینی بنا شده بود به ارژنیکیدزه اعطاء خواهد کرد. ارژنیکیدزه کسی بود که بدلیل رفتار خشن و بورکراتیک در رابطه با مساله گرجستان و عقاید شوونیزم لنین خواستار اخراجش از حزب بود.

مقالات دیگر لنین مانند "درباره مساله ملیتها یا سیستم خودمختاری" و نامه هایش به تروتسکی و مدیوانی از مبارزات پیگیر وی علیه شوونیزم ملت حاکم و مسوولین مساله گرجستان حکایت میکند. لبه تیز حمله لنین در این نوشتجات مستقیماً متوجه ارژنیکیدزه، استالین و ژرژینسکی است که بعقیده او مفهوم انترناسیونالیزم را درک نکرده بودند و با روشی روسی منشانه به مساله ملیتهای ستمدیده روس برخورد میکردند. حتی لنین دوراندیش هم نمیدانست که چند سال بعد استالین در ضیافتهای کرملین "بسلامتی خلق روس" ودکا خواهد نوشید (ص ٦٩).

در مقاله مهم دیگری بنام "نامه به کنگره" (که به وصیتنامه لنین معروف است) لنین به کمیته مرکزی پیشنهاد میکند که هرچه زودتر استالین را از مقام دبیرکلی حزب برکنار کنند. لنین نمیدانست که چند سال بعد نامه او به "سند جنائی" معروف خواهد شد و هر کس که آنرا در اختیار داشته باشد بجرم در اختیار داشتن "سند ضد انقلابی باصطلاح وصیتنامه لنین" بزندانهای استالین می افتد.

این مقالات لنین ثابت میکنند که وی نه تنها متوجه خطر رشد بورکراسی و نقش استالین شده بود بلکه بکمک تروتسکی مبارزه شدیدی را علیه آن آغاز نموده بی دلیل نبود که استالین و رفقایش در حزب در مقابل حملات لنین دست بکار یک توطئه کثیف شدند. آنها از طرفی اخبار سیاسی حزب را از دسترس لنین دور نگاه میداشتند و از طرف دیگر شایعه کرده بودند که عقاید لنین تحت تاثیر بیماری و تحریکات تروتسکی نوشته شده اند و نبایستی روی عقاید "روشنفکر علیل" بیش از حد حساب کرد. مطالعه این مقالات صریحاً نشان میدهد که اوج دوراندیشی انقلابی لنین در همین نوشتجات آخری مندرج است.

البته بدلیل زمان نگارش نوشتجات و مکاتبات لنین تصویر جامعی از مساله استالینیزم در اختیار خواننده نخواهند گذاشت ولی بدون تردید برای درک ریشه های مساله کمک ذیقیمتی میباشند. حتی بخاطر این مقالات هم که شده ما مطالعه کتاب فوق را توصیه میکنیم. ■

صمد راد

---

*در ضمن یک نمونه از مکتب تحریف استالینیستی را در ترجمه فارسی وصیتنامه لنین میتوان دید. در ترجمه جمله ای که لنین درباره تروتسکی نوشته صحبت از "خودپسندی" تروتسکی میشود درصورتیکه لنین عبارت "اعتماد بنفس" را بکار برده است.

** در نوشتن این نقد از نوشتجات تروتسکی کمک بسیاری گرفته ایم ولی بدلیل کثرت این کمک همه جا مستقیماً به منابع آن اشاره نشده است.

درباره ستم کشیدگی زن در ایران

بقلم فروغ راد و آذر عاصی، بانضمام ترجمه مقاله زن و خانواده ، یک بررسی تاریخی، بقلم اولین حصیر، انتشارات فانوس، نیویورک، ۱۳۵۱، ٦٤ صفحه ، قیمت معادل یک دلار.

نکته مثبت این جزوه طرح مساله ستم کشیدگی زن است که خود زمینه ای برای بحث در مورد این مساله حساس را فراهم میکند. مساله ایکه میبایست بالنفسه مطالعه شود، ونه فقط بصورت اشاره ای اینجا وآنجا. این جزوه شامل دو مقاله است. مقاله اول مسائل زن را در اجتماع امروز ایران بررسی میکند و مشتمل بر پنج بخش زیر است:

۱ــ زن در قانون ایران
۲ــ زن از نظر سنت ها و رسوم اجتماعی
۳ــ مسائل زنان دهقان کارگر فرهنگیان و روسپی ها
٤ــ ریشه بردگی زن چیست؟
٥ــ برخورد اپوزیسیون انقلابی ایران به مسائل ستم کشیدگی زن در ایران

مقاله دوم ترجمه ایست از مقاله ای بقلم حصیر تحت عنوان " زن و خانواده یک بررسی تاریخی ".

در این نقد و معرفی فقط مقاله اول مورد بحث قرار میگیرد ، مقاله دوم یک بررسی کلی است. ایضاً بیشتر مسائل مهم جزوه با در نظر گرفتن مقاله اول بحث خواهد شد.

قبل از وارد شدن به جزئیات بخشهای مقالهٔ اول لازم است به یک نقص اساسی جزوه که در تمامی آن مرتباً منعکس شده است اشاره شود. در این جزوه نسبت به مسائل ستم کشیدگی زن برخوردی صرفاً توصیفی شده ونه تحلیلی. جدا کردن این دو جنبه از هم باعث نامفهوم گشتن این مسائل شده و خواننده نمیتواند از محتوی پی به ریشه این ستمها ببرد.

۱ ــ زن در قانون ایران. در این بخش نویسندگان به بحث درباره اختلافهای قانونی بین زن و مرد در قانون ایران و تغییراتی که در چند سال اخیر در این قوانین ایجاد شده و اثر این تغییرات در وضع زن ایرانی می پردازند. اشاره میشود که قانون پایه مادی و اجتماعی دارد و ریشه ستم کشیدگی زن در قوانین نیست بلکه خود این قوانین انعکاس وابستگی اقتصادی زن به مرد است. (ص۹) ولی از پایه اقتصادی و طبقاتی این قوانین و اثر تحولات اقتصادی و اجتماعی در این قوانین تجزیه وتحلیلی نمیشود. تنها دلیلی که برای اثبات پایه اقتصادی و اجتماعی آن ذکر شده وجود خانواده پدرشاهی است که بنا بگفته نویسندگان جزوه " هنوز واحد اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد " (ص۹).

اولاً در هیچ جای جزوه روشن نیست که منظور از واحد اقتصادی چیست وچرا به چنین واحد اقتصادی احتیاج است؟ اگر منظور از واحد اقتصادی، واحد تولیدی است ، که در جامعه سرمایه داری خانواده اصلاً نقش واحد تولیدی ندارد. ثانیاً خانواده را یک پدیده عالمگیر و یکسان میبینند یعنی بین خانواده در جامعه های مختلف و یا بین خانواده در طبقات مختلف آن جامعهٔ بخصوص هیچگونه وجه تمایزی گذاشته نمیشود.

۲ ــ زن از نظر سنت ها و رسوم اجتماعی. بحث این قسمت درباره تاثیر فرهنگ اجتماع در تربیت و شکل گرفتن شخصیت و نقش زن در ایران است ــ اینکه چطور در تربیت دختر تشویق به مادر شدن و خانه داری وزنه عمده را تشکیل میدهد ــ اینکه در اجتماع ارزش زن بر حسب زیبائی جسمی او تعیین میشود. (صفحات ۱٤ تا ۱۸). نویسندگان این نقش "کالائی" زن را که در آداب و رسوم و فرهنگ منعکس میشود در اثر وجود روابط خانواده پدرشاهی میدانند. اما توضیح اینکه این خانواده پدرشاهی تا چه حد در ایران وجود دارد بسیار ناقص است. جامعه ایکه در حال انتقال از یک نظام اجتماعی به دیگریست همیشه بعضی از خصوصیات روابط اجتماعی قدیم را با خود همراه دارد ولی این دلیل نمیشود که این روابط بر نظام اجتماعی جدید مسلط است. بلکه روابط جدید ترکیبی است از روابط قدیم و جدید. مثلاً سیستم خانواده پدرشاهی یک واحد تولیدی در نظامهای ماقبل ــ سرمایه داری بود که با آمدن سیستم سرمایه داری ناپدید نشد ولی در یک پروسه تکامل به سیستم خانوادگی جدیدی مبدل شد. همانطور که فئودالیزم باردار روابط اجتماعی سرمایه داری بود و در پروسه انتقال آن ترکیبی از روابط این دو نظام در مراحل اولیه دیده میشود.

۳ــ مسائل خاص زنان طبقات مختلف. قبل از اینکه وارد متن این قسمت بشوم لازم است که باین نکته اشاره شود که نویسندگان جزوه فرهنگیان و روسپی ها را جزو طبقات مشخص اجتماعی قرارداده اند. از چه معیاری برای این طبقه بندی استفاده شده معلوم نیست. و اصلاً درباره خانواده بورژوازی و نقش زن در آن صحبتی نشده است.

بهرحال درباره زنان روستائی در این قسمت سعی شده که ستم و استثمار زن در مزرعه و کارگاه و درخانه نشان داده شود. عامل این ستم و استثمار، "کیز" "برادر"، شوهر و یا پدر بودن زنان روستائی قلمداد شده. مانند زارعین زن که بدون دستمزد برای شوهر و برادر خود کار میکنند و زارعینی که مزد میگیرند و مزد خود را در اختیار مرد خانه میگذارند. یعنی بدون در نظر گرفتن درجه نفوذ روابط سرمایه داری در دهات (کار برای مزد) و ترکیب آن با روابط ماقبل ــ سرمایه داری (خانواده در آن واحد هم بصورت واحد تولید و هم واحد مصرف) ناآگاهانه نویسندگان. این روابط را با مقیاس مطلقی (مقیاس کاپیتالیستی امرار معاش انفرادی) می سنجند.

کارگران زن را هم بنا بر همین مبنی بدو گروه تقسیم میکنند ــ ۱) کارگرانی که در کارگاههای خانوادگی بدون مزد کار میکنند و ۲) کارگران مزد گیر که در کارخانجات نساجی، مونتاژ وغیره کار میکنند. در مورد نابرابری حقوق کارگران زن و مرد اشاراتی میشود و اینکه ازچه راههائی این نابرابری ها تحکیم میشود. مثلاً اینکه زنان کارگر نمیتوانند در شیفت شب کار کنند (ص۲۷) در این رابطه علت این اختلاف، احتیاج سیستم اقتصادی کنونی به حفظ ساختمان خانواده (واحد تولیدی؟) ذکر شده. ارتباط این دو با هم چیست؟ فقط در یک جا ذکر شده که شب زنان باید به کارهای خانواده رسیدگی کنند... دلیل این ابهام اینست که تجزیه تحلیلی از سیستم کنونی اقتصادی نشده. خود این موضوع که زنان در کارخانه ها کار میکنند نشانه ایست از عدم احتیاج بخانواده بعنوان واحد تولیدی در سیستم سرمایه داری و وابستگی هرچه کمتر آن به خانواده ماقبل ــ سرمایه داری. همانطور که در جزوه هم مطرح میشود، زنان کارگر نمیتوانند تحت شرایط کنونی کار مواظب خانواده و اطفال خود باشند. با بوجود آمدن کارخانه های صنعتی نه تنها کارگاه های خانوادگی ماقبل ــ سرمایه داری بلکه بطور کلی نقش تولیدی خانواده درحال از بین رفتن است.

۴ــ ریشه بردگی زن چیست؟ در این بخش شروع بحث بر اینست که زن نقش "کالائی" دارد و "برده" یا "کیز" مرد است و دلیل آن وابستگی مادی او نسبت به مرد ذکر شده است.

البته واضحست که کلمات "کالا" و "برده" وغیره در اینجا بصورت اشنائی بکار رفته ونه بمعنی علمی آنها. در مورد تحول خانواده از خانوار گسترده به خانواده فردی یا هسته ای و رابطه آن با صنعتی شدن و توسعه نیروی کار آمار مفیدی آورده شده (ص۳۴) ولی تحلیلی از رابطه این دو پروسه آورده نشده. در واقع خود این آمار نشانه ایست از هم پاشیدن خانواده بصورت یک واحد تولیدی.

در آخر این بخش نتیجه گیری میشود که تا زمانیکه زن وارد نیروی کار جامعه نشود "ستم کشیدگی زن ایرانی و انقیاد او در بند خانواده ادامه پیدا خواهد کرد" (ص۳۵). تاکید میشود که این درگیری تنها شرط لازم برای رهائی زن از قیود فعلی است نه کافی. نویسندگان شرط کافی را "تشکل زنان بصورت یک نیروی اجتماعی" برای بدست آوردن حقوق خود میدانند. معنی این شرط کافی چیست؟ آیا فقط تشکل زنان بصورت یک نیروی مستقل شرط کافیست؟ آیا جنبش مستقل زنان شرط کافیست؟ ماهیت خود این جنبش مستقل زنان چیست؟ چه سیاستی دارد؟ چه برنامه ای؟ به هیچ کدام از این مسائل حتی اشاره ای هم نمیشود.

۵ــ برخورد اپوزیسیون انقلابی ایران به مساله ستم کشیدگی زن در ایران. در این بخش انتقاد از انقلابیون و سازمانهائی است که مساله زن را نادیده میگیرند. یکی از انتقاداتی که در این بخش آمده بر کسانیست که جنبش زنان امریکا واروپا را خرده بورژوا تلقی میکنند. البته ما اینجا وارد بحث در باره ماهیت طبقاتی این جنبش نمیشویم که بحثی است جدا. ما در این رابطه گفته شده که زنان در این جنبش بر اساس زن بودنشان تشکل پیدا کرده اند ونه بر پایه منافع طبقاتیشان چون از هر طبقه ای که بیایند محرومیتهائی بعنوان زن تحمل میکنند (ص۳۹). از این استدلال تنها نتیجه ای که میتوان گرفت اینست که پس زن بخاطر زن بودن (یعنی فرق بیولوژیک) است که استثمار میشود و ستم میبیند. علاوه بر این نویسندگان اینطور ادعا میکنند که آگاه بودن از یکی از این محرومیتها نقطه شروع یک پروسه انقلابی

است و دینامیک خود بخود این پروسه آگاهی را علیه تمام استثمارها و نابرابریها تعمیم خواهد داد ــ (ص ۳۹)۰ در اینجا چند سوال پیش‌میآید ۰ اولاً نیروی محرک این دینامیزم چیست؟ دوماً چه دلیلی دارد که همچو پروسه ای صورت گیرد؟ چرا چنین پروسه ای انقلابی است و چه دلیلی دارد که هجر به آگاهی انقلابی شود؟ اینجا فراموش‌شده است که این محرومیتها با سیستم سرمایه داری تناقض‌ذاتی ندارد و بورژوازی قادر است با دادن رفرم و بدون اینکه به سیستم اقتصادی و منافع خود ضرری برساند این مسائل را حل کند ۰ اگر فعلا بحال در ایران و سایر کشورها این مسائل حل نشده مانده نشان دهنده ورشکستگی این سیستم است۰ برابری حقوق زن و مرد یکی از وظایف بورژوا دموکراسی است۰ بطور مثال سقط‌جنین مساله ایست که در سیستم بورژوائی انگلیس‌حل شده و قانونی است۰

البته منظور این نیست که چون حل مسائل زنان یکی از وظایف بورژوا ـ دموکراسی است زنان نباید در یک سازمان تشکل پیدا کنند و یا برای حقوق خود مبارزه نکنند ۰ درست برعکس۰ بعلت این نواقص بورژوا ـ دموکراسی وعجز آن در حل این مسائل احتیاج به چنین سازمانهائی است که برای برابری حقوق زن مبارزه شود ۰ این امکان هست که آگاهی از این محرومیتها به پروسه تکوین آگاهی انقلابی کمک کند ولی بشرطی که از اول این جنبش‌نقش‌طبقاتی خود و برنامه خود را معلوم کنند در مبارزات طبقاتی شرکت کرده مبارزه خود را توام با مبارزات طبقاتی ببینند ۰

بطور کلی اینکه بورژوا ـ دموکراسی این مسائل برابری زن و مرد را حل نکرده ، هیچ ربطی به احتیاج کاپیتالیزم به واحد تولیدی خانواده ندارد ۰ اصولاً چرا چنین احتیاجی وجود دارد؟ اگر علت ستم‌کشیدگی زن خانواده است فرق خانواده بورژوا ، خرده بورژوا روستا و کارگر چیست؟ چطور این سیستم خانوادگی در طبقات مختلف‌تحول پیدا کرده و میکند؟ این تحولات چه تاثیری در موقعیت‌اجتماعی زن گذاشته است و بکجا میرود؟ این مسائل اصلاً در این جزوه مطرح نشده ۰ بنظر من واحد تولیدی خانواده در ایران باقی مانده ــ ایست از نظام اجتماعی پیشین و در سیستم سرمایه داری بالنفسه و ضرورتاً احتیاجی به این واحد نیست۰ اگر یک خانواده طبقه کارگر را در نظر بگیریم میبینیم که اولاً برای سرمایه داری تولید مجدد نیروی کار برای پیشبرد اقتصادی آن بسیار مهم و لازم است۰ این تولید مجدد نیروی کار "آماده کردن شوهر برای کار نگهداری از اطفال و آماده کردن آنها برای استثمار شدن در کارخانه ها) ضرورتاً لازم نیست در خانواده انجام بیابد ۰ بوجود آمدن کودکستانها و غذاخوریها و خوابگاهها ـ البته بطور خیلی محدودی نشانه ای از این است که بستگی زن بخانواده روزبروز کمتر میشود۰ ولی هنوز برای سرمایه داری صرفه در اینست که خرجی در این مورد نکند و تمام اینکارها را بعهده خانواده هسته ای و بر دوش‌زن بدون مزد بگذارد ۰ با تولید وسیع کالاهای مصرفی زنان خانه دار وقت زیادتری دارند که در خارج از خانه فعالیت‌اقتصادی بکنند و امروزه تعداد زیادتری زنان در خدمات دولتی و کارخانه ها مشتغل بکار هستند ۰ این تحولات در جزوه کاملاً نادیده گرفته شده ۰ البته این دلیل نمیشود که با این تحولات طرز برخورد اجتماع به زن تغییر خواهد کرد ومرد سالاری همراه با آن خود بخود ناپدید خواهد شد ۰ این تعصبات در اجتماع خیلی عمیق است و سالها است که روی هم انباشته شده و مبارزه با این تعصبات ضروری و لازم است۰

نکته دیگری که در این جزوه مطرح نمیشود دلیل نابرابری زن و مرد در کارخانه ها است۰ چرا یک زن در کارخانه از یک مرد کمتر مزد میگیرد در صورتیکه همان مقدار کار و نوع کار را انجام میدهد؟ از لحاظ سیاسی واضحست که این فرق یک‌جدائی در اتحاد طبقه کارگر ایجاد میکند و بورژوازی از این ضعف‌طبقه کارگر استفاده سیاسی واقتصادی میبرد چنانکه همین روش‌را برای تفرقه میان کارگران سفید پوست و سیاه پوست بکار میبرد ۰ بورژوازی با دادن مزد کم به این قشر و آن قشر در طبقه کارگر برتری کاذبی میان اقشار مختلف ایجاد میکند ۰ این نابرابریها منجر به تضعیف و ایزوله ماندن مبارزات اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر میشود ۰ بورژوازی در مواقعی از این جدائی استفاده کرده یک قشر را برعلیه یک قشر دیگر بسیج میکند که موجب شکست مبارزه یک قشر و مبارزه طبقه کارگر بطور کل میشود ۰ از اینجاست که ضرورت مبارزه برعلیه تمام این گونه اجحافات برای اتحاد واقعی طبقه کارگر۰ از اینجاست که لزومیت بررسی بیشتر با دید طبقاتی برای حل مسائل زنان ؛ ادغام این مساله در برنامه مبارزات طبقاتی در دستور روز قرار میگیرد ۰ ■

ع ــ م

آثار ا- سلطانزاده

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد چهارم، انتشارات مزدک، ایتالیا، ۱۹۷۴

آوتیس میکائیلیان (سلطانزاده) در سال ۱۸۸۹ میلادی در خانواده‌ای از ارامنه شهر مراغه بدنیا آمد و در سال ۱۹۱۲ به حزب سوسیال ـ دموکرات کارگری روسیه (گروه بلشویک) پیوست و از فعالین مهم آن شد وی در اواخر ۱۹۱۹ بعضویت حزب "عدالت" درآمد و از مبتکرین تشکیل حزب کمونیست ایران و شرکت کننده فعال نخستین کنگره آن در شهر انزلی (پهلوی کنونی) بود و بعنوان نماینده این حزب در کنگره دوم بین‌الملل کمونیست شرکت جست. در این کنگره سلطانزاده در کمیسیونهای ارضی و مساله مستعمراتی و ملی شرکت داشت و به نمایندگی احزاب کمونیست خاور نزدیک بعضویت کمیته اجرائی بین‌الملل کمونیست (کابك) انتخاب شد و در این سمت تا کنگره سوم انجام وظیفه کرد.

در سال ۱۹۲۰ پس از شرکت در کنگره خلقهای خاور زمین بعنوان نماینده ایران همراه حیدرخان عمواغلی مسؤولیت عضویت در شورای تبلیغاتی کمینترن در خاور را عهده دار شد و در همین زمان بود که از نزدیك با رهبران برجسته بین‌الملل کمونیست، لنین بوخارین، تروتسکی، زینوویف، رادك، وارگا و سایرین همکاری داشت.

وی در اواخر سال ۱۹۲۷ در برگزاری کنگره دوم حزب کمونیست ایران سهمی سازنده داشت و گزارش مفصل وی از این کنگره که در مجله تئوریك کمینترن نشر یافت حاکی از نقش موثر وی در کنگره ارومیه میباشد. پس از این دوران بود که سلطانزاده از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران ماموریت یافت انتشار پیکار و ستاره سرخ را بعهده بگیرد. سپس به نمایندگی حزب کمونیست ایران در ششمین کنگره بین‌الملل کمونیست شرکت جست. در این کنگره نه تنها در قلمرو مسائل ملی و مستعمراتی اظهار نظر نمود بلکه در بحث مسائل حادی که جنبش جهانی کمونیستی با آن روبرو بود شرکت کرد. وی در این کنگره طی سه سخنرانی در اجلاسیه عمومی و بحث در کمیسیون برنامه تزهای ارائه شده از جانب رهبری کمینترن را مورد انتقاد شدید قرار داد (نظریات بوخارین در مورد وضع سرمایه داری جهانی). پس از کنگره ششم کمینترن سلطانزاده همچنان در میان ایرانیان مقیم اروپا بفعالیت سیاسی و تئوریك پرداخت (از جمله ترجمه‌ـ های منتشر شده از طرف حزب میتوان از مزد ـ بها ـ سود و کار و سرمایه تالیف مارکس و مانیفست کمونیست اثر مارکس و انگلس را یاد کرد).

از سال ۱۹۳۱ تا ۱۶ ژوئن ۱۹۳۸ـ تاریخ شهادت سلطانزاده ـــ اثری از وی در دست نیست. در این دوران اعضای حزب بلشویك و کمینترن که سیاست استالین را مورد انتقاد قرار داده بودند مشمول "غضب" وی و دستگاه ترور او قرار گرفتند. سلطانزاده هم مانند مابقی رهبران حزب بلشویك بفرمان استالین بعناوین اتهامات مختلف از جمله "خائن" به طبقه کارگر "جاسوس فاشیسم" "جاسوس امپریالیستهای انگلیسی و فرانسوی" به میدان تیرباران فرستاده شد.

بدین سان با شهادت سلطانزاده جنبش کمونیستی ایران یکی از برجسته ترین شخصیت های خود را از دست داد. آثار سلطانزاده بتدریج در حال جمع‌آوری و ترجمه و چاپ میباشد. مطالعه آن برای درك و آموختن از تجارب مبارزات طبقاتی در دوران اولیه حزب کمونیست ایران امریست ضروری.

در جلد چهارم اسناد تاریخی جنبش کارگری سوسیال دمکراسی و کمونیستی ایران (انتشارات مزدك) برگشته از مقالات سلطانزاده ترجمه و بچاپ رسیده است. از جمله:

- جنبش انقلابی در ایران (بررسی ای از اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران از اوائل قرن بیستم تا ۱۹۱۱)
- ایران معاصر ـ ۱۹۲۲ (تحلیلی از نظام سیاسی مساله ارضی نظام اقتصادی و جنبش اجتماعی در آن دوران)
- موقعیت زن ایرانی
- جنبش سندیکائی در ایران (درباره اتحادیه های کارگری و تکامل آنها)
- پیکاری برای نفت ایران
- خطوط انکشاف ایران
- ایران پایگاه امپریالیسم بریتانیا. ■

پرویز معینی